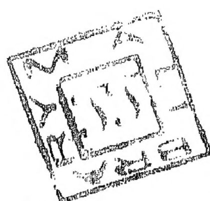
وکلائے مرافعہ

بفرمائش



شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ

لاہور

عالمگیر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام حافظ محمد عالم چھپا

وُکلاے مُرافعه

اَفرادِ اہلِ مجلس

سکینه خانم - خواہرِ مرحوم حاجی غفور (دُختر ہجدہ ساله)

گُل صباح - کنیز وے

عزیز بیگ - نامزد و سوگلیِ او

زُبیده - عمه اش

آقا حسن - تاجر

آقا کریم - دلّال باشی

آقا سلمان - پسرِ ایلچی - وکیلِ مُرافعه

آقا مردان - پسرِ حلوائی - وکیلِ مُرافعه

آقا عبّاس - برادرِ زینب - (مُتعهٔ حاجی غفورِ مرحوم)

نصیر - فرّاش

داروغهٔ بازار با چهار نفر عمله - ہپّو - شیدا - قربانعلی - و حنیفه - نامان

حاکم شرع

چهار نفر سرباز - بدل - و قهرمان - و غفار - و اکبر - نامان

حاشیه نشینان محکمهٔ مرافعه - آقا رحیم - آقا جبّار - آقا
بشیر و آقا ستّار نامان *

فرّاش باشی *

زینب - متعهٔ حاجی غفور

طفل هشت ماهه *

اسد - نوکرِ حاکم شرع *



مجلس اوّل

واقع مے شود در خانهٔ حاجی غفور تاجرِ مرحوم *

(سکینه خانم همشیرهٔ حاجی غفور جلوِ[1] پنجره[2] ایستاده کنیزِ خود گل صباح را صدا مے کند *

سکینه خانم - گل صباح! گل صباح!! هوی!!!

گل صباح (داخل شده) بلے خانم - چه مے فرمائید!

سکینه خانم - گل صباح! هیچ خبرداری که این بے حیا زنِ برادرم بسرِ من چه میاورد[3] *

---

[1] جلو - سامنے - آگے *
[2] پنجره - جالی دار کھڑکی *
[3] میاورد - مے آورد *

گل صباح۔ خیر[1] خانم من از کجا خبر دارم؟

سکینہ خانم۔ نزدِ حاکم شرع آدم فرستادہ پیغام کردہ است۔ پولہائیکہ از برادرم در پیشِ او امانت است بمن نہ دہد۔ بامن ادّعا دارد کہ باید پول ہا بہ او برسد ترا بخدا[2]۔

گل صباح! ہیچ کارے ہم در دُنیا شدنی است؟ من نمے دانم در پیشِ خدا چہ گناہ ہے کردہ ام ہمیشہ اسباب فراہم مے آید برائے آنکہ بخت من بستہ شود۔

گل صباح۔ خانم! برائے چہ ہیچ خیال ہا را مے کنی؟ بخت تو چرا بستہ مے شود۔

سکینہ خانم۔ گل صباح تو خود ت کہ خبر داری ۔ من برائے عزیز بیگ بے اختیارم۔ بے چارہ در مدّتِ دو سہ سال درست پیش مرحوم برادرم قربان صدقہ[3] مے رفت۔ کہ مرا بہ برد۔ برادرم راضی نہ شد۔ کہ پیشہ اہلِ ظلمہ[4] است۔ نوکرِ باب است۔ حالانکہ

---

[1] خیر۔ کلمہ نفی۔ نہیں۔

[2] ترا بخدا۔ تمہیں خدا کی قسم (سچ بتاؤ)۔

[3] صدقہ رفتن نثار ہونا۔

[4] ظلمہ ٹیکس وصول کرنے والے جو عام طور پہ ظالم سمجھے جاتے اور نفرت سے دیکھے جاتے ہیں سرکاری ملازم۔

برادرم مُرده اختیارم وشتِ خودم اُفتاده میخواستم -
پول ها بگیرم آسوده تدارکرا ببینم - کامِ دِل حاصل کنم - این بے حیا زنِ برادرم از اینجا مُدّعی در آمده رسیدنِ پول را بتاخیر انداخته است - حالا باید مشغولِ مُرافعه بشویم -

گُل صباح - خانم! مگر زنِ برادرت در اِرث حق ندارد؟

سکینه خانم - خیر - چه حقے دارد؟ زنِ عقدی نبود که اِرث ببرد - اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود - امّا کمے دانم بیچه مُدّعی شده است -

گُل صباح - خانم! هیچ خیال نه کن - انشاءالله چیزے نمے توانند بکنند - نذرے براے کنیزت بکن - دُعا کنم خدا کارهاے شما را صورت بدهد - بزودی به آرزوے خود برسی -

سکینه خانم - دِلت چه مے خواهد؟ چه نذر مے خواهی بکنم ازبرات[1]؟

گُل صباح - نذر کن انشاءالله کارهاتیان[2] که صورت گرفت پولتر تمام و کمال گرفتی خرج عروسیئے

---

[1] ازبرات - ازبراے تو
[2] کارهاتیان - کارهاے شما -

مرا ہم یکشی - شوہرم[1] بدہی - دیگر دِل من چہ مے خواہد؟

سکینہ خانم - بسیار خُوب! دُعا کن نزاع ہماں زُود تر تمام بشود ترا ہم شوہرے دہم - حالا پاشو[2] بُرو - عزیز بیگ را صدا کن بگو بیاید ایں جا - ببینم او چہ مے گوید۔

خانم شروع آدم فرستادہ پیغام کردہ بود - کہ وکیل بگیرم - بفرستم مرافعہ کُنند - حالانکہ من در ایں ولایت غیر از عزیز بیگ کسے را ندارم بجُز یک نفر عمہ - آں ہم زن است از دستش چہ بر مے آید۔

گل صباح (بیروں رفتہ زُود بر مے گردد) - خانم! ایں است عزیز بیگ خُودش مے آید۔

(زُود سکینہ خانم پنجرہ را پائین مے کُند و عزیز بیگ داخل اُطاق مے شوُد)۔

عزیز بیگ (تُند[3]) سکینہ خانم! آخر کار مرا باینجا ہا رسانیدی!

---

[1] شوہرم بدہی! یعنی تو میری شادی کر دے۔
[2] پاشو - کھڑا ہو جاؤ۔
[3] تُند - غصہ سے۔

سکینہ خانم (متعجب) من بکجا رسانده ام؟ مگر چه واقع شده است که هیچ کج خلق و غضب ناک شده ای؟

عزیز بیگ ـ سکینہ خانم! گوش کن ـ تو خودت می دانی که من دو سال است از مکتب بیرون آمده ام به خیال تو گرفتار شده نتوانسته ام از خانه پا بیرون بگذارم ـ هر قدر برادرت بمن ستم کرده به جای ایشان تلافی می کرد ـ من همان قدرها پایداری[1] نموده جور او را می کشیدم و روز بروز به محبت من می افزود[2] و به این امید که مقصدم به من میسر خواهد شد ـ به همه جور و جفاها صبر می کردم ـ اکنون که زبان حصول آرزویم نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام گرفته بودم ـ باز معلوم می شود که می خواهند مرا بدبخت کنند۔

سکینہ خانم ـ چه می گوئی؟ واضح تر بگو ـ بہ بینم مطلبت چه چیز است؟ من که نمی فہمم۔

عزیز بیگ ـ چرا نمی فہمی؟ مگر خودت خبر نداری؟

---

[1] پایداری نمودن ـ استقلال رکھنا۔

[2] می افزود ـ افزوده

دیروز آقا حسن تاجر زن ملک التجار را با زن
کدخدا[1] و زن ملّا باقر نزد عمّه ات فرستاده -
خواستگار سئے شما کرده اند - عمّه هم قول داده
است ◦

سکینه خانم - وای! عمّه ام حرف بے خودی[2] زده
باشد - آنکه بشنود کیست[3]

عزیز بیگ - خیر - ببخشید - من هرگز به این
حرفها و بگذر ساکت نمی شوم - یا باید همین حالا
بفرستی عمّه ات را صدا کنی هیچ که بگوش خود بشنوم
بگوئی که تو زن آقا حسن نخواهی شد - یا اینکه
من باید امروز سر کشتن آقا حسن کمر به بندم - هر
چه بادا باد! حسن پیله ور[4] چه کاره است! خواسته باشد
پا توشۂ[5] کفش من بگذارد اسم نامزد مرا ببرد و یا
سر راه من بیاید - بخدا که حالا مے روم با
همین قمه[6] روده هاش را در مے آرم ◦

[1] کدخدا چودھری ◦
[2] بے خودی - اپنے دل سے باتیں کہ دینا ◦
[3] آنکه بشنود کیست اسکی سنتا کون ہے ◦
[4] پیلہ ور - پھیری والا - بساطی ◦
[5] توسے - اندر ◦
[6] قمہ - چھوٹا خنجر ◦

سکینه خانم - خیلی خوب! من الآن می فرستم عمه ام را صدا کنند بیاید - اینجا می گویم من هرگز زن آقا حسن نمی شوم و نخواهم شد» وقتیکه عمه ام آمد - تو برو آن یکی اُوطاق[1] و ایستت بگوش خود بشنو - گل صباح!

گل صباح - بلی *

سکینه خانم - گل صباح! برو عمه ام را صدا کن بیاید این جا *

(گل صباح می رود) خوب! حالا بگو به بینم ما که را وکیل تعیین بکنیم؟

عزیز بیگ - از برای چه؟

سکینه خانم وای! باز می گوید از برای چه! مگر نشنیدهٔ زن برادرم محمد علی ارث نداده می خواهد با من مرافعه کند؟

عزیز بیگ - بلی شنیده ام - امّا حالا عقل درستی سرم نیست - عمه ات بیاید برود - بعد من وکیل پیدا می کنم *

(در این حال صدای پایی می آید - عزیز بیگ می رود باوطاق دیگر - زبیده عمهٔ سکینه خانم داخل می شود) *

سکینه خانم - عمه جان سلام!

[1] اوطاق - کمره *

زبیده - علیک السلام سکینه! چه می کنی؟ احوالت خوب است؟

سکینه خانم - از کجا که خوب است؟ عمّه من که بتو اذن دادم[1] مرا با آقا حسن شوهر بکنی؟ من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر - خودم وکیل خودم +

زبیده - خجالت بکش! خجالت بکش! بتو چه؟ برای تو شوهر لازم است بهر که می دهند تو هم می روی دختر بچه ها را زبینده نیست - پیش بزرگتان هیچ حرف بزنند - قباحت[2] دارد از شما! حیف است!

سکینه خانم - خیر! البتّه حرف می زنم! دیگر اختیار خودم را که از دست نمی دهم - هیچ کس نمی تواند مرا بشوهر بدهد +

زبیده - بچم! مگر شوهر نخواهی کرد؟

سکینه خانم - نه خیر - نمی خواهم شوهر بکنم!

زبیده (زیر خنده) خیلی کس ها مثل شما "نه خیر" گفتند امّا آخر باز گردیدند +

سکینه خانم - عمّه! بخدا شوخی[3] نمی کنم - من و آقا

---

[1] مرا با آقا حسن شوهر بکنی - آقا حسن سے میری شادی کر دے +

[2] قباحت - قابل شرم و حیا بات +

[3] شوخی نمی کنم - مذاق نہیں کرتی +

حسن محال است آب مال یک[1] جوے بہ رود۔ بالمرہ از یں خیال ہا بیفت۔

زبیدہ۔ نمے شود دختر برادر عزیزم! آدمہاے معتبر ولایت را با ما دشمن مے کنی۔

سکینہ خانم۔ بجہنم کہ دشمن بشوند! من از رویت آقا حسن بدم مے آید۔ اگر بہ بینم زہرہ ترک[2] مے شوم۔

زبیدہ۔ چرا؟

سکینہ خانم۔ آدم نادرشتے است۔

زبیدہ۔ نادرست است بہ دیگراں۔ براے ما خیلے خوب است۔ در تجارت سر رشتہ[3] دارد۔ دولت زیاد دارد۔ پول[4] پیدا کن است۔ با ہمہ معتبران ولایت خویش و قومی و آشنائی دارد۔ دیگر بہتر از ایں شوہر از کجا پیدا خواہی کرد!

سکینہ خانم۔ اگر آقا حسن سر تا پاے مرا جواہر بہ بندد۔ من زن او نخواہم شد۔ بہ دیگو۔

[1] آب ما یک جو بہ رود۔ محاورہ ہے۔ اس کا میل نہیں ہو سکتا۔

[2] زہرہ ترک شدن ڈرنا۔ خوف کرنا۔ دل پھٹ جانا۔

[3] سر رشتہ۔ قابلیت۔

[4] پول پیدا کن۔ پیدا کنندہ پول۔

این خیال بیفتد۔

زبیده۔ هیچ کارے دیگر هرگز نخواهد شد۔ تو
چه کاره که بتوانی از حرفِ[1] من در بروی! مردے
همه زن هائے متشخص ولایت را نزدِ من فرستاده
بود۔ من هیچ که نشنیدم۔ عقلم قبول کرد۔ مصلحت ترا
در آن دیدم۔ قول دادم۔ حالا مے خواهی مرا میان
مردم خفت بدهی! من هم آخر به قدرِ خودم اسم و
رسم دارم۔ آبرو دارم۔ آدمی بودم۔

سکینه خانم۔ برائے اینکه به اسم و آبروے
تو ضرر[2] نخورد من باید تا عمر دارم خودم را سیه
روز کنم؟ تکلیف غریبے مے کنی بمن عمه۔ خدا
اگر بخواهد همهٔ عالم خراب بشود من به آقا حسن
نخواهم رفت۔ نخواهم رفت۔

من گفتم۔ شما[3] خودِتان بایش حالی بکنید۔ از
این خیال بیفتد۔ اگر نه خودم صداش مے کنم هزار
تا هم فحش و گریه[4] رو بروش مے گویم۔ از سگِ

---

[1] از حرفِ من در بروی۔ میرے کہنے سے باہر ہو جاوے۔

[2] ضرر نخورد۔ ضرر نرسد۔

[3] شما خودِتان بایش حالی بکنید۔ تمہیں چاہئے کہ خود اس کو یہ بات سمجھا دو۔

[4] گریه گفتن۔ دل آزار کلمے کہنا۔

بے آبرُوئش مے کُنم - راہش میاندازم ۔

زُبیدہ - (دو دستی رُوے خود را خراشیده) واه! واه! خدا! واے! زمانه برگشته است! دختر هاے زمانه ذرّهٔ شرم و حیا در روے شان نمانده است!

سکینه! من مِثل تو دخترهٔ چشم سفید[1] ندیده ام - ما هم یک وقتے دختر بُودیم بُزرگ داشتیم از شرم و حیا نمے توانستیم پیش روے بُزرگ ها مان سر بُلند کنیم - از بے آبرُوئیِ شما ها است که طاعون و وبا از وِلایت کم نمے شود ۔

سکینه خانم - خیر وبا و طاعون از ناز کشیدنے مردان شیطان خُو است - بدذات! اِسم شصت هزار تومان شنیده بخاطرِ او پیشِ من بلند شده بخواستن من طالب مے شود - اگر نه راہِ میل و محبت کِه کَے خواهد مرا ببرد - اگر او مرا مے خواست چرا در زندگیِ برادرم یک کلمه دهن باز نکرد حرفے نمیزد ۔

زُبیده - زنده گیِ برادرت شاید در فکرِ زن بُردن نبُود - نقل شصت هزار تومان را خوب به خاطرم آوردی - هیچ مے فهمی که اگر به آقا حسن شوهر نکنی -

---

۱ - چشم سفید - گستاخ و بے شرم ۔

شصت هزار تومان هم سوخت خواهد کرد ٭

سکینه خانم - چرا سوخت خواهد کرد؟ دلیلش چه چیز است؟

زبیده - هم چرا؟ آن هم می رود با زن برادرت دست بیکی[1] می کند - خویش و قوم هاش هم به حرف او قوت می دهند - تصدیق می نمایند - حق ترا گم می کنند - دلیلش این است - دلیلش طمع کاری و شیطان خیالی - مردم که فکر و ذکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است - تو از کجا خبر داری؟ دلیل را که گوش می دهد ٭

سکینه خانم - بسیار خوب! بگذار گم بکنند - گوش ندهند - نه فهمیدیم یک نفر صیغهٔ خدمتگار چه طور می تواند به ارث من شریک شود - گویا که دیگر در ولایت حق و حساب نیست - هر که هر چه بکند دل بخواه است!

زبیده - آه[2]! بچم[3] از حیلهٔ مردم هرگز می توان سر در کرد[4]؟ زن حاجی رحیم در دولت حاجی

---

[1] دست بیکی کردن - کسی امر پر اتفاق کر لینا ٭

[2] آ - حرف ندبہ ٭

[3] بچم - بچہ من ٭

[4] سر در کردن - سر کو اندر کر لینا، بچنا - محفوظ رہنا ٭

رحیم چه حق داشت دوازده هزار تومان نقد و یک
حمام از پسرش آقا رضا گرفتند - بزنکه[1] دادند - پیلتن
با حیله بیله[2] همه نامهٔ درست کرده - بیرون آورده -
که حاجی رحیم در زندگی خود دوازده هزار تومان
نقد و یک حمام بزنش هبه کرده است - پنج و شش
نفر هم در این باب شهادت دادند - از بیچاره
آقا رضا بداد و فریاد پول ها و حمام را گرفتند
بزنکه دادند - و حال آنکه به همه اهل شهر معلوم شد -
که این عمل حیله بوده است - تو بگو از آقا رضا -
پر زور تری که هرگز دادش بجائے نرسید[3] - از
حیلهٔ وکلاء شیطان خیال[4] مملکت ما قلی؟ با هیچ کسے
مے تواند از عمل ہاے اینها سر در ببرد؟ به فهمد
که چه مے کنند چه مے گویند؟ مگر من بمیل خاطر
قول مے دهم؟ مے بینم چاره نیست مے گویم -
باز سنجیشی کنار بیا ببینم بهتر است۔

سکینه خانم - اگر حق من همه از بیخ سوخت
مے شود من به آقا حسن شوهر نخواهم کرد - بمرد و

---

[1] زنکه - تصغیر زن برائے حقارت۔
[2] حیله بیله - بیله تابع مهمل ہے۔
[3] هرگز دادش بجائے نرسید - اس کا حق اس کو ہرگز نہ ملا۔
[4] شیطان خیال - جن کے خیال میں شیطنت بھری ہوئی ہے۔

حالیش سخن بگو دختره راضی نمے شود ٭
سکینه خانم- سکینه این حرف ها را نزن- من خیال
ترا فهمیده ام- مقصود تو این است- بروی زن عزیز
بیگ بشوی- اہل ظلمه را بیاری- سر خانهٔ ما به نشانی
روح همه مرده ہاے مارا از خانوادهٔ ما بیزار کنی- برائے
خودت نفرین کشنده بسازی- ہرگز ہیچ کاسے تا
امروزه در خانوادهٔ ما دیده نه شده- دختر تاجر
مؤمن و متقی کجا- زن اہل ظلمه شدن کجا!
سکینه خانم- از کجا به شما معلوم شد- من به
عزیز بیگ شوہر خواہم کرد؟ نه بابا شوہر میخواہم
بکنم و نه به دیگرے- خانهٔ خودم خواہم نشست-
تو با شوہر برو سفارش مرا به آقا حسن برسان ٭
زبیده- تو بچهٔ دختر! عقلت نمے رسد- خیر
خودت را نمے دانی- من ہرگز دیگر پیش او نمیخواہم
رفت- و این حرف ها ہم به او نمیخواہم گفت
که دختر رضا نمے دہد- من ترا دادم و رفت- دیگر
زیاده حرف نزن- خودت[1] را خسته مکن رہا مے شود-
راه مے افتد- مے رود) ٭
سکینه خانم (دل سوخته) اے وائے خدا! این چه

[1] خودت را خسته مکن- اپنے آپ کو تکلیف نه دے ٭

مے گوید؟

(زبیدہ از در بیرون رفتہ دور مے شود - عزیز بیگ از اوطاق بیرون آمدہ) ✤

عزیز بیگ - حالا دیدی اضطراب من بجا بود یا نہ؟ من مے روم ✤

سکینہ خانم - کجا؟

عزیز بیگ - مے روم آں شیطان آقا حسن را بہ سزایش برسانم - دیگر طاقت ندارم ✤

سکینہ خانم - تو چہ کار داری؟ نرو؟ نرو! وا ایلتت! از وحشت خدایا در مے آید - من خودم حالا آدم مے فرستم او را صدا کن بیاید ایں جا - خودم مے گویم ازیں خیال بگذرد - گل صباح! (گل صباح حاضر مے شود) گل صباح! برو پیش آقا حسن تاجر - خلوتی[1] بگو "یک ضعیفہ براے کار بسیار لازمی ترا خواستہ است" اما اسمم[2] را بروز ندہ (گل صباح مے رود - بعد - رو مے کند بہ عزیز بیگ) عزیز بیگ! بخدا کہ ہنوز بچہ از دہنش بوے شیر مے آید - برو آئینہ نگاہ کن - بہ بیں از غیظ چشمہایت[3] را خون

---

[1] خلوتی - خلوت میں - تنہائی میں ✤

[2] اسمم را بروز ندہ - میرا نام نہ ظاہر کرنا ✤

[3] چشمہایت را خون گرفتہ است تیری آنکھوں میں خون اتر آیا ہے - غصّے سے تیری آنکھیں سرخ ہو رہی ہیں

گرفته است - چرا این قدر کم حوصله ؟ این شیطان
که مرا بزور نخواهد برد ؟

عزیز بیگ - حرفهای شما راست است - اما
چه فایده که دل من آرام نمی‌گیرد ⁂

(دریں حال صدای پا می‌آید - عزیز بیگ - سوی در
اطاق دیگر - سکینه خانم چادر سر کرده - روش را می‌گیرد[1]
می‌نشیند - گل صباح و آقا حسن داخل می‌شوند) ⁂

آقا حسن - سلام علیکم !

سکینه خانم (آهسته) علیکم السلام ! آقا حسن
برادر ! مرا می‌شناسی من کیم[2] ؟

آقا حسن - خیر خانم - نمی‌شناسم ⁂

سکینه خانم - آقا حسن ! من سکینه خواهر حاجی
غفورم - بشناس ⁂

آقا حسن - (متعجب) بلی خانم - شناختم - فرمایشت
را بفرما - من بندهٔ توام - غلامم تو ام - نوکر تم[3]
چاکر تم ⁂

---

[1] چادر سر کرده - روش را می‌گیرد } چادر یا برقع اوڑھ کر چہرے کو ڈھانپ لیتی ہے ⁂

[2] کیم - میں کون ہوں ⁂

[3] نوکر تم - چاکر تم - یعنی نوکر تو ام - چاکر تو ام ⁂

سکینہ خانم - خیر - آقا حسن تو نہ بندۂ من باش - نہ غلام من - تو برادرِ دنیا و آخرتِ من باش - از من دست بردار - من ترا برائے ہمین مطلب خواستم - سخن من برائے شما این بود۔

آقا حسن (متحیر شدہ) خانم! چرا مرا بہ بندگی قبول نمے کنی؟ از من چہ خطائے سر زدہ است؟

سکینہ خانم - ہیچ خطائے سر نزدہ است - سخن آشکار بہتر است - شنیدہ ام تو پیشِ عمہ ام خواستگار فرستادۂ از بابت من - او ہم خیلے راضی شدہ بہ شما قول دادہ است - آقا عزیزِ من! بتو مے گویم - من ہرگز اہل این کار نیستم بگو اسم مرا بہ زبان نیار و این حرفہا را نزن۔

آقا حسن - چہ مے شود کہ؟[1] و دلیلش را بفرمائید بفہمم کہ چرا من لائق خدمت شما نیستم۔

سکینہ خانم - دلیلش پیشِ خودم است - حرفِ من ہمین است کہ از من دست بردار۔

آقا حسن - خانم! آخر چہ تقصیرے از من صادر شدہ است کہ مرا از خود دور مے کنید؟

---

[1] چہ مے شود کہ؟ پھر کیا ہوگا!

سکینه خانم - برادر! هیچ تقصیر صادر نشده
است - امروز من وکیل خود هستم دلم نمی‌خواهد
دوستت نمی‌دارم - خواهش دل بزور نیست.

آقا حسن - خانم - این حرف برای تو خیلی
ضررها وارد می‌کند - هیچ نفع نمی‌بخشد.

سکینه خانم - می‌دانم چه می‌خواهی بگوئی -
هر چه می‌توانی بکن هر چه از دستت بر می‌آید
کوتاهی نکنی - کوتاهی بکنی - مرد نه‌ئی.

آقا حسن - بعد خودت پشیمان می‌شوی ها!
یک فکری بکن - ببین که چه حرفها بمن می‌فرمائی.

سکینه خانم - من فکرهایم را کرده ام دیگر جای
فکری از برایم نمانده است - برو هر چه می‌
توانی بکن - نکنی از تو کمتر کسی نیست!

آقا حسن (دل تنگ شده) خوب! بلائی بسر
تو بیاورم که در همه داستانها گفته شود - مزه
اش تا روز مرگ از کامت بیرون نرود -
(دریا می‌شود)

سکینه خانم - برو برو! هر که از تو بترسد

۱؎ یک فکری بکن - ایک دفعہ پھر سوچو۔

۲؎ از برایم - از برای من۔

از تو کمتر است - ہر چہ از دستت بر مے آید - در بارۂ من کوتاہی نہ کن - وا اپنہ حرف ہا مے زند! خیال مے کنند - کسے از او مے ترسد!

(آقا حسن مے رود - عزیز بیگ مے آید) ٭

سکینہ خانم - وہ! بیا حالا فکرے بکن - بہ بینم کہ را وکیل بکنیم - یک دشمن و بچہ ہم کہ برائے خود مال تراشیدم ٭

عزیز بیگ - از این قسم دشمن ہا صد تا باشند! صد تا کلاغ را یک سنگ بس است - الآن ہا پیشرو مے روم - تفصیل احوال را ہمگی بہ شاہزادہ حالی مے کنم - خود شان تدبیر کار را بکنند ٭

سکینہ خانم - شاہزادہ کہ مانع مرافعہ نخواہد شد - در ہر صورت ما باید وکیل ما نرا داشتہ باشیم ٭

عزیز بیگ - شاہزادہ مانع مرافعہ نمے شود - اما شنیدم حیلہ مثل آقا حسن را دفع مے تواند کرد - باید مطلب را بشاہزادہ معلوم بکنم - پدرم خیلے باو خدمت کردہ است خاطر مرا مے

لہ خاطر مرا مے خواہد - میری خواہشات دلی کا لحاظ کرتا ہے مجھ سے محبت رکھتا ہے ٭

خواهد- وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد
وظیفه قرار بدهد- تیولات[1] پدرم را هم به من
واگذار نماید ✣

سکینه خانم- صلاح این است اوّل وکیلی بگیریم
بعد تفصیل احوال را به شاهزاده معلوم
بکنی- او هم حکم تحقیق میکند ✣

عزیز بیگ- بسیار خوب! که را میخواهی وکیل
کنیم؟ (درین حال گل صباح داخل اطاق شده) ✣

گل صباح- مردی که دم[2] در ایستاده میگوید
«اگر واجبی بود میخواستم با سکینه خانم حرف بزنم
کسی دارید که مابین را واسطه شود- حرف بزنیم!»

سکینه خانم- خوب شد که عزیز بیگ اینجا نشسته-
برو- صدایش کن بیاید- تا ببینم چه میگوید (گل
صباح میرود) ✣

عزیز بیگ- هرکه اینجا بیاید باید مرا ببیند تو
نه ببیند ✣

سکینه خانم- چه میدانند تو که هستی؟ خیال میکنند
که تو هم نزدیک منی (آقا کریم داخل میشود)

---

[1] تیول- جاگیر ✣

[2] دم در- دروازے پہ ✣

خانم چادر سر مے کند)۔

آقا خانم - سلامٌ علیکم!

عزیز بیگ - علیک السلام! بسم اللہ بفرمائید بنشینید - خوش آمدی)۔

آقا کریم (در جائے نشستہ متوجہ عزیز بیگ مے شود) مخدوم! اسم شریف را بفرمائید۔

آقا کریم - مبارک اسمے است - عزیز بیگ! من با شما حرف مے زنم - سکینہ خانم ہم گوش مے کند؟

عزیز بیگ - بفرمائید - با خود سکینہ خانم ہم مے توانی حرف بزنی - او را مثل سائر دختر ہا تصور نکن پایش نمے لغزد - خودش ہم حرّاف است از جواب دادن عاجز نیست۔

آقا کریم - واللہ بسیار کار بجائے مے کند - عزیز بیگ مخدوم شما بودہ باشید کہ مرا آقا کریم دلّال باشی مے گویند - من با مرحوم حاجی غفور خیلے دوست بودم حالا از برائے یک کارے پیش آقا مردان پسر حلوائی بودم

---

۱ پایش نمے لغزد - گھبرا نہیں جاتی۔

۲ حرّاف - بسیار حرف زنندہ - بہت باتیں کرنے والی۔ فصاحت سے جواب دینے والی۔

۳ دلّال باشی - سردار دلّالاں - باش بمعنی سر۔

دفعتاً آقا حسن تاجر پیدا شد - سلام داد - نشست
گفت: آقا مردان شنیدم - وکیلِ زینب زنِ حاجی غفور
توئی در این عمل من هم بکارِ شما بر مے آیم - حرف
محرمانۂ هم دارم - "مے خواهم بشما بگویم" - من دیدم که
آنها حرفِ خلوتی خواهند زد - بیروں آمدم - ولے دانستم
که تدبیرِ شاں برائے عداوتِ سکینہ خانم است -
محض نمک خوارگی که با حاجی غفور داشتم - آمدم
سکینہ خانم را از خیالِ آنها خبردار کنم ۞

سکینہ خانم - خیلے خیلے راضی شدم - آقا کریم!
حقِ آشنائی را فراموش نہ کردی - در ہیچ وقتے خواهر
دوستِ قدیمی را یاد آور شدی ۞

آقا کریم - البتہ خانم! دوستی برائے ہمچو روزها
خوب است - چوں این آقا مردان از آں کہنہ تولکها[1] -
است که نفتش[2] در مابین زمین و آسمان هم نمے
رسد - من مے شناسم این بود - بہ خود واجب
دانستم - که پیش از وقت در دوستی شما را از حیلۂ
او خبردار کنم و اگر نہ کار از موقع که گذشت
بعد دیگر چارہ پیدا نمے شود ۞

---

[1] تولک - ذہین - تیز طبع - مکار - دھوکے باز ۞
[2] نفتش... نظیرسد - جس کا ثانی زمین و آسمان میں نہیں ملتا ۞

سکینه خانم - آقا مروان بمن چه مے تواند بکند - آقا کریم؟

آقا کریم - چه نمیتواند بکند؟ شنیده که وکیل زن برادرت شده از طرفِ او با شما مرافعه خواهد کرد - در این کارها خیلے ماهر و عیّار است شما نمے توانید مقابل او حرف بزنید - با او برابری کردن خیلے کارِ مشکلے است *

سکینه خانم - در مرافعه چه مے تواند کرد - برادرم اولاد ندارد وارثش پیش بشود - زن ضعیفه هم که نمے تواند ادّعاءِ وارثی بکند - در هیچ محل واضحے آقا مروان با دیگرے چه دشمنی و چه ضررے مے تواند بمن برساند؟

آقا کریم - در هیچ کارها تجربهٔ شما بسیار کمتر است آقا مروان هرچه بخواهد بکند راهش را پیدا مے کند - در مقابل او غفلت نباید کرد *

سکینه خانم - چه طور بکنیم که غفلت نکرده باشیم؟

آقا کریم - مثلاً وکیل خودتانرا بمن بشناسانید بدانم کیست - به بینمش - از لطیفه حیله هاے آقا مروان آگاهی بدهمش - هوشیار مے شود - غفلت نمے کند *

سکینه خانم - هنوز بهیچ وکیل ما معلوم نیست ٭
آقا کریم - چه طور معلوم نیست ! مگر برائے
این کار وکیل معین نکرده اید ؟
سکینه خانم - خیر - نمے دانیم که را وکیل کنیم -
تو هم ما هم در این خیال ایم ٭
عزیز بیگ - راستی - آقا کریم کسے را سراغ داری
نشان بدهی ما هم او را وکیل کنیم ؟
آقا کریم - خیر هیچ آدمی که حریف آقا مردان
بشود سراغ ندارم - من هیچ مے دانستم شما
وکیل تا حال حاضر دارید ٭
عزیز بیگ - خیر - حاضر نداریم - خواهش مے کردیم
که آدم کاملے پیدا کنیم - وکیلش نمائیم ٭ باز فکر
بکن به بین - کسے بخاطرت مے رسد ٭
آقا کریم - نه ! آدم کاملے که به نظرم نمے آید
آدم خیلے هست اما حریف آقا مردان نمے توانند
بشوند - آوه[1] ! یکے بخاطرم آمد - اگر راضی بشود چون
که مدتے است از وکیلی دست کشیده است حریف
آقا مردان او مے تواند بشود و بس ٭

---

[1] حرف ندا یہ ہے جو کسی بھولی ہوئی چیز کے یاد آنے پر استعمال کرتے ہیں ٭

سکینه خانم - کیست؟

آقا کریم - آقا سلمان پسر الکچی[1] - اگر راضی بشود او را وکیل کنید.

سکینه خانم - او را که می‌تواند به بیند - حرف بزند؟

آقا کریم - آدم غیر[2] لازم نیست - خانم اصلاحش کنید - همین جا خودتان حرف بزنید - می‌شود که نفس[3] خودتان باو اثر بکند، راضی بشود.

سکینه خانم - پس آقا کریم نمی‌شود خودتان او را به بینی روانه اش کنی بیاید اینجا.

آقا کریم - خیر خانم - در[4] هر یک کار جزئی از او قهرم - آدم دیگر روانه کن - بیاورد.

سکینه خانم - پس شما چه طور بعضی چیزها را باو تعلیم خواهید کرد؟

آقا کریم - وکیلی دیگر می‌شد تعلیم من لازم بود - اما برای آقا سلمان لازم نیست - او خودش پاپوش برای شیطان

---

[1] اَلکچی - الک - ترکی لفظ ہے - جس کے معنی غربال (چھلنی) کے ہیں - اَلکچی - غربال ساز - غربال فروش۔

[2] غیر لازم - بد نام۔

[3] - نفس - یہاں بمعنی الفاظ - کلام۔

[4] - در ہر یک کار ..... از او قہرم - ایک معمولی بات پر میں اس سے ناراض ہوں۔

می دوزد - اگر چہ من از او خوش دِلی ندارم - امّا ہُنرش را مُنکِر نمی توان شد - کاش کارِ شما بخوبی بگذرد!

عزیز بیگ - من خودم الآن می روم - صداش می کنم (عزیز بیگ و آقا کریم بہم می خیزند - بروند) +

آقا کریم - خانم! خدا حافظ!

سکینہ خانم - خوش آمدی آقا کریم! من ہرگز خوبئ شما را فراموش نخواہم کرد (ہر دو میروند)

گل صباح! آنجا تُشکِ[1] بینداز پُشتیٔ[2] ہم زِدَش بگذار +

(گل صباح زود تُشک را انداختہ پُشتی را می گذارد - کہ صدائے پائے از حیاط[3] می آید - عزیز بیگ و آقا سلمان داخل می شوند - سکینہ خانم بالا نِشستہ پہلوش ہم گل صباح برپا ایستادہ است) +

آقا سلمان - سلامٌ علیک!

سکینہ خانم - علیک السّلام! آقا سلمان خوش آمدی - صفا آوردی - بفرما - بنشین (اشارہ بسوے تُشک می کند - آقا سلمان می نشیند پایین - دستش[4]

[1] تُشک - تو شک +

[2] پُشت - گاؤ تکیہ +

[3] حیاط - اِحاطہ - صحن اندرونی +

[4] دستش - اس کے قریب +

هم عزیز بیگ می نشیند) ٭

سکینه خانم (به صدای حزین) آقا سلمان! من خواهر حاجی غفورم - امید دارم مرا به دختری قبول کرده درین روز تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی ٭

آقا سلمان - خانم! فرمائش کن به بینم مطلب چه چیز است ٭

سکینه خانم - آقا سلمان! خودتان می دانید که هفت هشت ماه قبل از وبا تمام مردم ستروینه منتشر شده بودند - حاجی غفور مرد با توکلی بود می گفت "من جائی نخواهم رفت" - اما برای احتیاط شصت هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برده بخانهٔ حاکم شرع وسپرده گفته اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بدهد - حاکم شرع همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر بیرون رفت - همسایه ها باهم همه رفته بودند - خانهٔ ما هم من بودم و برادرم بایک زن حبشه - اتفاقاً برادرم ناخوش[1] شد - کسی[2]

---

[1] ناخوش - بیمار ٭

[2] کسی هم شهر نبود - کوئی بھی شہر میں نہ تھا ٭

ہم شہر نبود - مگر یک دستۂ سرباز[1] اند فایب دیوان[2] گزاشتہ بودند - خانہاے مردم را محافظت کنند مردہ ہا را بہ قبرستان ببرند - آن روز چہار تا سرباز خانۂ ما آمدند - برادرم بہ آنہا گفت "من مے میرم غیر ازیں ہمشیرہ ام در دنیا وارثے ندارم - بعد از مردن من مرا بہ قبرستان نقل کنید" - برادرم بہ رحمتِ[3] خدا رفت - حالا زنِ برادرم کہ صیغہ است ہیچ اِرث بہ او نمے رسد - میخواہد وارثِ برادرِ من شود - با من مرافعہ وا ایستاد - آقا مردان پسرِ حلوائی وکیلِ او شدہ است - توقع دارم - زحمت قبول کردہ تو ہم در ایں خصوص از جانبِ من وکیل باش ۔

آقا سلیمان - سکینہ خانم! من از وکیلی دست کشیدہ ام - دیگر وکیلِ کسی نمے شوم ۔

سکینہ خانم - آقا سلیمان ایں کار طولے ندارد زود تمام مے شود - یکے مرافعہ وارد - اگر شاہد ہم لازم بشود از زبانِ برادرم آن سرباز است

[1] سرباز - سپاہی ۔
[2] دیوان - گورنمنٹ - حکومت ۔
[3] بہ رحمتِ خدا رفت - مرگیا ۔

می توانی به شہادت ببری. توقع دارم برائے خاطرِ من این کار مرا سرگردن بگیری[1]۔

آقا سلمان۔ اِسم و جائے سرباز ہا را خودتان می دانید؟

سکینہ خانم۔ بلے۔ عزیز بیگ اسم و مکان آنہا را روئے کاغذ نوشتہ بہ شُما می دہد۔

آقا سلمان۔ حالا کہ توقع می کنید۔ قبول می کنم۔ بشرطے کہ طول[2] نداشتہ باشد۔ و الّا اگر طولانی باشد بسیار معطّل شدن ممکنم می شود۔

سکینہ خانم۔ خیر یک روز کار دارد۔ آقا سلمان برائے زحمت این یک دو روز ہات ہم پانصد تومان حق[3] النفس بہ شما می دہم۔

آقا سلمان۔ بے آن ہم می شود خانم۔ من محض خاطرِ شما بود بہ این کار اقدام می کنم۔ از سر طمع نیست۔

سکینہ خانم۔ قربانم می دانم۔ آقا سلمان!

---

[1] گردن بگیری۔ بہ گردن بگیری ا۔ یعنی اپنے ذمّے لیجئے۔

[2] معطّل شدن رکنا۔

[3] حق النفس۔ وکالت کی فیس۔

من هم این مبلغ را خرج جیب بچه هات نمو-
می دهم ٭

آقا سلمان - خانم! دیگر مرا مرخص بفرمائید بروم - سربازها را به بینم - احوال بپرسم - که وقت مرافعه شهادت شان را ادا کنند - و شما هم وکالت نامه به اسم من بنویسانید - بدهید بیا ورند ٭

سکینه خانم - خیلی خوب - حاضر می کنم - می فرستم - اما آقا سلمان! می گویند - آقا مردان آدم بسیار محیل[1] است - از حیله های او غفلت نکنی ٭

آقا سلمان - خاطرت جمع باشد - حیله های او به من کارگر نمی شود - عزیز بیگ اسم و جای سرباز ها را بنویس - برای من - بفرست ٭

عزیز بیگ - بسیار خوب - تا یک ساعت دیگر می رسد (آقا سلمان بیرون تشریف می برد - عزیز بیگ و سکینه خانم می مانند) ٭

عزیز بیگ - من هم پا شوم - بروم - احوالات

---

[1] محیل - حیله باز ٭

را به شاهزاده حالی کنم ✣

سکینه خانم - بنشین - اشم و حیا سے سر باڑیا را بنویس - برای آقا سلمان بفرست - بعد برود -

(عزیز بیگ مے نشیند - بنویسد) ✣

پرده مے افتد

مجلس دوم

[واقع مے شود خانهٔ آقا مردان پسر حلوائی]

آقا مردان (تنہا نشستہ) نمے دانم - آیا چه شد آقا کریم نیامد - چرا دیر کرد - بلکه عمل وکیل شدن آقا سلمان او را معطل کرده است - اگر این کار آں طورے که من مے گویم سر بگیرد جز اینکه پول زیادے گیرم خواهد[1] افتاد - در شهر شهرت من بجوش بدین خواهد رسید - یعنی واقعاً این وکیلی بسیار کسے که راه و عالش را بلد باشد خیریست است که تماشه ندارد - الحمدلله من درین باب تصورے ندارم (درین گفتگو در باز شده آقا کریم داخل اطاق مے شود) ✽

آقا کریم (با بشاشت) سلام علیک ! مژده ام[2] را بده همه کارها را صورت داده ام ✽

آقا مردان (نیم خنده) یقین باور بکنم[3] ؟

---

[1] خواهد افتاد - یہ بات وقوع میں آئیگی ✽

[2] مژده ام را بده - مجھے انعام دو ✽

[3] یقین باور کنم - کیا سچ سچ مان لوں ؟

آقا کریم - جانِ خودت[1]! شما را بخدا زنِ حاجی غفور
نوشته تعریف کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم
آنجا بودی - در حقِ خود مشتبه می شدی - گفتم امروز
پیش حاکم شرع معتبر تر از آقا مروان کسی نیست
هرگز حرفش دو تا نمی شود - هرچه بگوید همان است
در دیوان هم میانِ وکلا شرع او معتبر و نشست و
بس حتی برای نقشه کارها حضور شاهزاده آمد و رفت
دارد - در سرکار والی افلاطون عصر خودش است - باید هرچه
بگوید از حرف او بیرون نرود - و هیچ وجه واهمه
و احتیاط[2] نکنید - همین با تدبیرات او بدولت حاجی غفور
مالکیت توانی شد - و الّا تو در آتش بیهوده حق
نداری - زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی
و خوشحال شدند - الآن[3] پیش شما خواهند آمد که هرچه بگوئی
و منظور آنحال بدهی رفتار کنند ⁂
آقا مروان - بسیار خوب! بسیار خوب!! بگو -
ببینم آقا سلمان[4] را هم توانستی بکشانی آن طرف

---

[1] جانِ خودت - جانِ خودت - تیری جان کی قسم ⁂
[2] احتیاط - خوف و خطر - شک ⁂
[3] الآن - ابھی - اسی وقت ⁂
[4] آقا سلمان را .... یا نہ - کیا تو آقا سلمان کو فریقِ ثانی کا وکیل مقرر کرا سکا ہے یا نہیں ⁂

جا بیندازی یا نه؟

آقا کریم - بلی - آقا سلمان حالا پیش سکینه خانم است - از آنجا که فارغ شد اینجا خواهد آمد ٭

آقا مردان - مرحبا آقا کریم! والله زبانِ تو افسون دارد! خوب! بگو ببینم زنِ حاجی غفور خوشگل[1] هست یا نه؟

آقا کریم - مے خواهی چه کنی؟

آقا مردان - مے خواهم چه کنم؟ میل بکند عقدش مے کنم ٭

آقا کریم - تو که زن داری ٭

آقا مردان - من که از زن نداشتن نمے خواستم بپرسش - مے گفتم بخواشیت فردا اگر این مال و دولت را باشم آن زنکه از دست خواهر حاجی غفور بیرون بکنیم ببینم چرا زنکه با دیگرے بدود؟ زنکه را هم خودم ببرم دولتش هم دست من باشد - مصلحت تو هم در اینست - از دیگرے برای تو چه خیر خیزد؟

آقا کریم - البته درین صورت خوشگل باید گل چه تفاوت دارد؟ یکبار عفریته[2] بوده باشد ٭

---

۱ خوشگل - خوبصورت ٭

۲ عفریته - دیوی - چڑیل ٭

اما بدرنگ نیست۔ عقلم قبول نمے کند کہ شما بخواہید
پسند کنید۔

آقا مروان۔ یعنی من چہ طورم کہ پسند نکنید
نخواہید؟

آقا کریم۔ خودت نمے دانی مگر؟ سر و صورتت
ہم چنداں مقبول نیست۔

آقا مروان۔ اے مرد! نمے دانم مگر من بچشم
شما چہ طور آمدہ ام۔ بگذار با آئینہ یک نگاہے بکنم
ببینم۔ (با آئینہ بدن خود نگاہے مے کند) آقا کریم! شما
بخدا بگوئی مرا تو عیب مے گیری؟ اگر ریختن
دندانہایم را بگوئی تو لہ ریختہ است۔ از پیری
نیست۔ اما لوپہام[1] قدرے گود[2] افتادہ است۔
آں ہم چنداں پیدا نیست۔ ریش رویش را
پوشاندہ است۔

آقا کریم۔ وہ۔ خوب است! بس است!
دیگر بنشیں زمین۔ حالا زنگش آید۔

آقا مروان۔ صبر کن تا کلیچہ[3] ترمہ ام را بپوشم

---

[1] لوپہام۔ لوپہایم۔ لوپ۔ جبڑے کی ہڈی۔
[2] گود۔ گڑھا۔
[3] کلیچہ ترمہ۔ سنجاف دار یا حاشیہ دار اچکن۔

جیبهٔ ماهوتم[۱] را هم دوش بگیرم - ریشم را شانه بکنم - بعد بیایم - بنشینم ۰ (مشغول زینت کردن خود می‌شود) ۰

آقا کریم - از تو این ها چه لازم است؟ بنشین زمین ۰

آقا مروان - خیر - آقا! خیلی لازم است ۰ (آقا لباسش را پوشیده ریشش را شانه کرده می‌نشیند - در آن بین در باز شده زینب زن حاجی غفور و آقا عباس برادر زنش داخل می‌شوند) ۰

آقا عباس - سلام علیکم!

آقا مروان - علیکم السلام! خوش آمدید - صفا آوردید - بفرمائید - بنشینید - (زن حاجی غفور رویش را گرفته با برادرش می‌نشیند) ۰

آقا مروان - آقا عباس! من با تو حرف می‌زنم - زینب خانم هم گوش بدهد - هر وقت موقع شد - جواب بدهد - حالا شش ماه است حاجی غفور مرده است - اصل حرف میان ما باید آشکار و بی‌پرده باشد - همه می‌دانند که زینب خانم زن دائمی حاجی غفور نبود از مال و دولتش از بحسب ارث هرگز حصه ندارم - آقا من

---

۱ ماهوت - بانات ۰

این کیفیت را دانسته آقا کریم را پیش شما
فرستادم و حالی[1] کردم کہ اگر شما از حرف من بیرون
نروید و با تدبیر من عمل کنید - من طورے
توانم بکنم - و این مال و دولت بہ نصیب شما هم برسد -
چونکہ خواهر حاجی غفور بیکس است - خویش و
قومے ندارد - کہ کارے از دستش بر آید
مگر دختره یک نامزدے[2] جوانے دارد آن هم در کابل
مرافعہ حریف من نتواند بشود - و شما هم بہ
قول من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده
اعلام کرده اید - پولے کہ حاجی غفور سپرده داشت
بخواهرش نداده - کہ با او اقربائے دارید - حاکم شرع
هم پول را نگهداشتہ بہ شما و خواهر حاجی غفور
خبر داده است کہ وکیل گرفتہ مرافعہ بفرستید -
و عوضے خود تان را حالی بکنید - حالا من کہ وکیل
خود تان شده ام - اگر ترتیب قائم باشد من هرچہ کہ
بگویم بشنوید و بہ تدبیر من عمل کنید کہ بلکہ این کار
بطور دلخواه انجام بگیرد ٭
آقا عباس - البتہ بے آن کہ گفتہ شود - بہتر باشید

---

۱ حالی کردن - اطلاع کردن ٭
۲ نامزد - منگیتر ٭

به نظر زینب چه تکلیف دارید ٭

آقا مردان - اوّلاً زینب خانم باید حالا بجهت بعضی مخارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد - آخر بحساب خواهد آمد - خودش به آقا کریم حالی کرده بود که بعد از مردن حاجی غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمے دانسته است آن را برداشته است ٭

زینب خانم - مضائقه ندارم - سایر تکالیفتان را بفرمائید ٭

آقا مردان - تکلیف دیگر این است که باید بنصف دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی از آن پولی که شصت هزار تومان است سی هزار تومانش از آن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش از من و آقا کریم و سائر رفقا و یاران و همدستان[1] ما باشد ٭

زینب خانم - وای امان! چرا زیاده مے خواهی آقا مردان؟

آقا مردان - هرگز زیاد نیست خانم! تو در این ارث هیچ حق نداری این سی هزار تومان را هم من

[1] همدستان - مددگار ٭

به شما مے بخشم *

زینب خانم - چه طور حق ندارم ؟ سالہا زحمت کشیده خانۂ حاجی غفور نشستہ ہمہ دفتہ کلید ہائے صندوقہا دست من مے بود - ہر چہ مے خواستم ام در مے داشتم خرج مے کردم - در زندہ گئے حاجی غفور خواہرش اختیار پنج قاز[1] را نداشت - حالا چہ شدہ است کہ باید من کنار وا بستم ایں چنگی[2] بیاید ہمہ پولہا را بہوارد ببرد بخورد و بپوشد و کیف[3] کند !

آقا مردان - در مرافعہ گوش به ایں حرفہا مے دہند

زینب خانم - چہ طور گوش نمے دہند ؟ مرافعہ کنندہ مگر نباید انصاف داشتہ باشد ! دہ سال زیادہ تر ایں دولت دست من بود حالا باید من از آں بے نصیب بشوم !

آقا مردان - بلے - حالا باید بے نصیب بشوی - تو حرف مرا گوش کن - بنصف فارغ شو و الّا در یک فلوس آں دولت حق نداری - آقا عباس مطالب دشمن

---

[1] قاز ایک چھوٹا سکہ ہے - جو قران کا پانچواں حصہ ہے *
[2] چنگی - چنگ بجانے والی - ڈوشنی یہاں یہ معنی آدا...
[3] کیف کنند - مزے کرے *

اشتباه می دانند۔ هرچه من می گویم درست می گویم۔

آقا عباس۔ خوب! ما تابع هستیم۔ دیگر چه تکلیف دارید؟

آقا مروان۔ تکلیف سهلی این است که زینب خانم باید در مجلس مرافعه حاضر شود و در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر هفت ماهه در شیر[1] دارد۔

زینب خانم۔ ای وای آقا مروان! این پیشنهاد کار مشکلی است! من این دروغ را چه طور می توانم بگویم که هفت ماهه پسری در شیر دارم؟

آقا مروان۔ هیچ مشکل ندارد۔ یک ماه پیش از وفات او پسری زائیده الآن هفت ماهه است۔ این[2] حرف چه نقلی دارد؟

زینب خانم۔ آقا مروان! من شما را بجای پدر خود می دانم هرگز نمی توانم از حرف تو بیرون بروم اما این تکلیف خیلی مشکل است۔ من بچه نزائیده مردم به من نمی گویند بچه ات کو؟

آقا مروان۔ دراین خصوص هم تصور هیچ حاضر

[1] در شیر۔ شیر خوار۔ دودھ پیتا۔

[2] این حرف چه نقلی دارد۔ یہ بات کیا مشکل ہے۔

است و تو زائیده - بچه را در بغل تو و حاجی غفور
دیده اند - الآن هم هستند که شهادت بدهند -
از این جهت با احتیاط نکنی تو همین قدر اقرارت
را بکن دیگران تصدیق می‌کنند ٭

زینب خانم - آقا مروان! شما را بخدا! تکلیف
من بگوئید که بخواهم از عهده بر آیم - این کار
مشکلی است - من چه طور به بچه دروغی اقرار
کنم؟ بخدا که از زوم[1] بر نمی‌آید هر گز این حرف
را بزنم ٭

آقا مروان - حرفهای عجیب میزنی زینب خانم
نمی فهمم خجالت یعنی چه؟[2] چرا از زورت بر نمی‌آید
برای چه خجالت میکشی؟ هر که دلش ماهی بخواهد
خودش را به آب میزند - ترا باید این اقرار
را بکنی - جز این دیگر چاره نیست ٭

زینب خانم - مقصودتان از این اقرار چه چیز
است آقا مروان؟

آقا مروان - مقصودم آن است که مال و دولت
حاجی غفور بتو برسد - از برای انجام این مطلب

---

۱ زوم - زور من ٭
۲ خجالت یعنی چه؟ شرم کے کیا معنی ٭

جز این علاجی پیدا نمی شود - زیرا که تو خودت - نمی توانی وارثش او بشوی اما پسرت وارث شرعی اوست - پس از آنکه بودن پسرت به بلوغت رسید هم دولت به او رسد آن وقت من بسیار آسان خودت را قیّم[1] او می توانم بکنم و بعد از پنج و شش ماه دیگر که گذشت شهرت می دهیم که طفل فوت کرد - و در آن صورت همه دولت شرعاً به تو منتقل می شود - نصفش را تو بخور نصفش را بده به من - وَاللهُ خَیرُ الرّازِقین[2]

زینب خانم - آه! قربان سرت[3] - هیچ کار دروغی را هم می توان پیش برد

آقا مردان - اگر خواهر حاجی غفور کسی را داشت پیش نمی رفت؟ حالا او کس را ندارد که مقابل ما وا ایستاده حرف بزند اگر به آقا حسن تاجر شوهر می کرد باز این کار خیلی دشوار بود - حالا آقا حسن خود و قوم و خویشش به زورش همگی

---

[1] قیّم - ولی - سرپرست شرعی

[2] وَاللهُ خَیرُ الرّازِقین - اللہ تعالیٰ سب سے اچھا رزق پہنچانے والا ہے

[3] قربان سرت - یعنی قربان سرت شوم

با دختره دشمن شده اند. مے خواهند که این دولت
به دختره و ضمانت ندهد - دختره مانده است تنها
با یک نفر نامرد جوان که آن هم از دستش
کاری ساخته نمے شود ۔

زینب خانم - پس آن بچه که میگفتی کجاست؟

آقا مروان - الآن مے بینش - آقا کریم!
بچه را از آن اوطاق زن دایه اش بگیر -
بیار به بیند - (آقا کریم مے رود بچه را بیاورد) ۔

زینب خانم - بچه را دایه شیر مے دهد؟

آقا مروان - خیر - مادرش شیر مے دهد اما دایه
نشست دیگر (آقا کریم طفل را در دست گرفته بر مے گردد -
آقا مروان مے گیرد مے دهد به زینب خانم) ۔

آقا مروان - بگیر ببینید پسر تو مے بینی که چشم
و ابروش بعینها چشم و ابروهای خودم است ۔

زینب خانم - بخدا که پنداری شبیه است - اما
مے ترسم وقت عراقند زبانم بگیرد - نتوانم بگویم ۔

آقا مروان - زینب خانم! سبب ترس تو اینست
که خودت باور نمے کنی که این را تو زائیده اولاً

۱؎ زبانم بگیرد - میری زبان رہ جائے ۔

باید بطور یقین باور کنی که این طفل پسر تست و اگر نه البته در مجالس مرافعه خود را مے بازی[1] زبانت مے گیرد - واهمه مکن - قول بده که هیچ اقرار نکنی ❊

زینب خانم - بلے قول مے دهم اگر بتوانم ❊

آقا مردان - انشاء الله مے توانی پس آن طور خوب است که خواهر شوهرت هم ذلت را ببرد با شوهرش بخورد - سبیلش[2] را بتابید ❊

زینب خانم - خدا راست مے گوئی - ایشتست که دل مرا مے سوزاند دیگر سکینه خانم دروغ مرا[3] در نیارد ❊

آقا مردان - آه! آه!! آه!!! - بس از که مے ترسید! احتیاط کن - اگر یک کلمه بخلاف تو حرف بخواهد زد - بد تعبیر باید - بدو باید - بد چیزی - وکالت نامه را بنویسید - حاضر کنید - فردا باید[4] دست بکار شد - من هم کارهای دیگر دارم - آدم دیگر پیش

---

[1] خود را مے بازی - گھبرا جاؤ گی ❊

[2] سبیل - مونچھ ❊

[3] دروغ مرا در نیارد - میرے جھوٹ کو ظاہر نہ کر دے ❊

[4] فردا باید . . . . . بکار شد - کل سے کام میں ہاتھ ڈال دینا چاہئے ❊

من خواهد آمد - هزار تا کار دارم - آقا کریم را
هم بگوئید پانصد تومان را همراه بیاورد ۔

آقا عباس - پول حاضر است آورده ایم - پیش
از وقت آقا کریم اشاره کرده بود ۔

آقا مردان - خوب - بگذارید بماند (آقا عباس پولها را
درمیان کیسه پیش آقا مردان مے گذارد - مے خواهند
پا شوند - بروند که تیمبر فراش شاهزاده داخل مے
شود - سلام مے رسد) ۔

تیمبر فراش - سلام علیکم! آقا مردان! شاهزاده
فرمایش کردند امشب یک[1] ساعت حضور من بیاید
کار واجبی دارم با شما مشورت خواهم کرد" ۔

آقا مردان - عرض کن چشم" - (فراش مے رود -
بعد ازان نوکر حاکم شهر مے آید) ۔

نوکر - سلام علیکم! آقا مردان! آقا فرمودند -
"امشب اگر هم با ما تنها نباشی جای هیچ مهمانی خواهد رفت
باشد؟ کار لازمی بود - بایست آنجا بگویمش" ۔

آقا مردان - عرض کن خواهم رفت - خدمت شما
هم هستم" (آقا عباس و تیمبر فراش مے روند - بعد ازان) ۔

آقا کریم - این فراش شاهزاده و نوکر آقا نایب

[1] یک ساعت - ایک گھنٹہ ۔

از کجا پیدا شدند۔

آقا مردان۔ من مے دانستم کہ زنکہ از تکالیف من واهمہ خواهد کرد۔ پیش از وقت یکے یک قران[۱] با این ها داده حاضر کرده بودم کہ بیایند پیش ضعیفہ۔ این پیچا قیها را بہ من با بہاند تا ضعیفہ همچو بداند کہ من نزد شاهزاده و پیش حاکم شرع مقرب و معتبرم ولے[۲] پیدا کنند۔ و الا مے ترسیم وقت مرافعہ قادر بہ اقرار نباشند۔ رسوا شویم۔

آقا کریم۔ بخدا خوب خیالے کرده اما خیر! وقت مرافعہ ملاحظہ اش را مے کنم اگر میسر شد[۳] اقرار ضعیفہ را پشت سر شاهد ها میاندازیم آن وقت واهمہ اش برداشتہ مے شود دیگر واهمہ نمے کند۔

آقا مردان۔ وه۔ تو پاشو۔ برو پیش داروغہ بگو شاهد ها را همراه خود بردارد و بیارد۔ پانصد تومان بخودش وعده کن۔ پنجاه تومان نقد باقی نسیہ[۴]۔ شاهد ها

۱۔ قران۔ ایک چاندی کا سکہ ہے جو طلائی سکہ تومان کا دسواں حصہ ہے۔

۲۔ دلے پیدا کنند۔ اس کو جرأت ہو سکے۔

۳۔ اقرار . . . میاندازیم۔ بڑھیا کا بیان گواہوں کے بیان کے بعد دلوائیں گے۔

۴۔ نسیہ۔ ادھار۔

هم یکی بِیْ تومان پانزده تومانش را نقد - پانزده دیگرش باشد - بعد از اتمامِ کار مے دهیم تا داروغه سرش تو بے حساب نباشد - مے توان این کار را از پیش برد - بشکهِ شیطان است یک دفعه دیواری سرپوشی از روئے کار برداشته است - از او پنهان داشتن ممکن نیست ٭

آقا کریم - بسیار خوب! بر دم دیا مے شود - برود) ٭

آقا مروان - اے ترا بخدا وا ایست! چیزے بخاطرم آمد بگویم - اما فراموش نکن - هر وقت زن حاجی غفور را دیاری پیش خود - بیک طورے اشاره اش بکن میان صحبت به من پدر خطاب نکند - مرگ تو! چیزے بخجالت نرسد - هیچ خوش ندارم که هرگز طائفهٔ اناث بیای خوشامد به من پدر پدر خطاب کنند چه لازم شده است - اسمم را بگوید!

آقا کریم - خوب! خوب! دیگر قسم نخور - مقصودت را فهمیدم - چشم! خاطرت جمع باشد - مے گویم دیگر به تو پدر نگوید آقا آقا بگوید (مے رود - بعد آقا سلمان مے رسد) ٭

آقا سلمان - سلام علیک!

آقا مروان - علیک السلام! بگو به بینم چه طور شد؟

آقا سلمان - من که وکیل شدم گذشت - حالا بگو
به بینم چه خیال داری؟

آقا مردان - حالا خیال دارم شاهد ها را حاضر کنیم - برداریم - بدویم سر مرافعه - بگو به بینم به شما چه وعده کردند؟

آقا سلمان - پانصد تومان حق النفس به من وعده کردند چونکه گفتند "شاهد های ما حاضر است - و عمل ما هم واضح است کار پوشیده و پنهانی نداریم" - من هم راضی شدم ◆

آقا مردان - خیلی خوب کردی - حالا بینی که از طرف حق چندان خبری به آدم عاید نمی شود اما زن حاجی غفور از سی هزار تومان می گذرد - این سی هزار تومان از برای من و شما و آقا کریم خواهد رسید - اسم شاهد ها را یاد گرفتی؟ جای ایشان را بلد شدی ◆

آقا سلمان - بلی گرفتم بلد شدم - چهار نفر سرباز است بدل - قهرمان - غفار و جبار کوچه درزیجی[1] ◆

آقا مردان - بابت حالا من لیفه شتم آن ها را

---

[1] درزیجی - کوچہ کا نام ہے ◆

بیاورند کول[1] شان بزنم - بر خلاف شهادت ندهند- اوّل تو برو آن ها را بگو از روے صداقت به حقّ شهادت بدهند- چوں طائفۂ سرباز از بے چیزی[2] نوعے از فرقۂ گداها مے باشند- آنها از شما خواهند پرسید که "آقا بعد از شهادت به ما چه التفات مے کنی؟" آن وقت تو بگو "بچه هام در هیچ کارے مزد خواستن خوب نیست- محض رضاے خدا شهادت بکنید روزِ قیامت اجرِ خیر به شما مے رسد"

آقا سلمان - بسیار خوب!

آقا مردان - هیچ مے دانی که شهادتِ سرباز بچه نوع است؟

آقا سلمان - مے دانم - آنها خواهند گفت - "ما دو ساعت پیش از فوتِ حاجی غفور بخانۂ او رسیدیم خودش به ما گفت "من مے میرم در دنیا بجز یک خواهر کس را ندارم بعد از آن که مردم - شما مرا دفن بکنید"

آقا مردان - خیلی خوب! اما باید سرباز ها این

---

[1] کول زدن - نصیحت کرنا - ترغیب دینا (کول - ترکی لفظ ہے - کندھا) یا کول زدن - دھوکا دینا - بھڑکانا

[2] بے چیزی - افلاس

حرف را بر گردانند بگویند "پسر یک باہم دزد شہر داشتہ" حالا بہ خبرت بردہ (آقا سلمان بہ تیزی میرود)

آقا مروان — (بہ تنہائی) انشاء اللہ پیش آید کار بخیر است۔ حالا وقتے است کہ آقا کریم شاہد ہا را بیاورد۔ (یک دفعہ در باز شدہ آقا کریم و داروغہ با چہار نفر دیگر مے آیند۔ داخل مے شوند)۔

داروغہ — سلامٌ علیک!

آقا مروان — علیک السلام! حاجی داروغہ پیدا کردید یا نہ؟

داروغہ — گم نہ کردہ بودیم کہ پیدا کنیم۔ سوال غریبے مے کنی آقا مروان! معلوم مے شود کہ ہنوز[۵۱] ہم مرا درست بجا نیاوردہ۔

آقا مروان (اول آقا کریم را کنارہ کشیدہ[۵۲]) آقا کریم تو پا شو برو۔ آقا سلمان را بہ ہمیں سربازہا کہ گفتہ بودم بہ شما نشان بدہید۔ بردار بیا۔ پیش من۔ (بعد بداروغہ متوجہ شدہ) حاجی! این ہا را بہ من نشان بدہ۔ ببینم این ہا کہ ہا ہستند۔

داروغہ — این ہیچ قمار باز است کہ دیروز از

۵۱ ہنوز ...... بجا نیاوردہ — ابھی تک تم نے مجھے اپنی طرح نہیں سمجھا۔

۵۲ کنارہ کشیدہ — علیحدہ لے جا کر۔

اردبیل آمده است۔ این هم شیدا قزوینی معروف
است روزها صرّافی دارد شب ها عیاری مے کند۔
این یکے هم قربان علی همدانی است۔ شب هر کاسے
که بخواهی از دستش بر مے آید۔ امّا روزها در
بازار جوراب فروش است۔ این دیگرے هم حقیقةً مراغهٔ
است روزها دست فروشی[۲] مے کند۔ شب ها
پیش خودم است۔

آقا مروان۔ الحمد لله همگی مردمان خوب و مقبول
است۔ امّا صنعت هیچ قدرے شهرت دارد۔ ممکن
است در حق او گمان بد ببرندش۔

داروغه۔ نترس! هیچ یک نادرست کهنه نو کے
است که هر روش را مے خواهی مے زند۔ مے خواهی
که ساعت دیگر تاجر متشخّص[۳] بشود؟ بایست بیاید که
خودت متشخّص بشوی۔ مگر نمے دانی که این پسر
حیدر علی پاشنه[۴] بریده است۔ وقتے که روز را در
ابهر[۵] دیده اند شبش را در شبانه روز راه طے

---

۱ عیّاری ۔ دھوکہ بازی۔
۲ دست فروش ۔ پھیری والا ۔ خوانچے والا۔
۳ متشخّص ۔ ممتاز۔
۴ پاشنه بریده ۔ وہ آدمی جس کی ایڑی کاٹی گئی ہو۔
۵ ابهر ۔ ایک جگہ کا نام ہے۔

کرده پیاده به تبریز آمده از خانهٔ مرحوم قائم مقام مجریٔ[1] جواهرش را برداشته باز در همان شب به امیر برگشته دم[2] صبح دالان کاروانسرا خوابیده است همه عالم باین عمل او حیران مانده بودند ـ بخاطر همین هنرش پس از آن که کارش[3] بروز کرد ـ انگشتانش ـ پاشنه اش را بریدند ـ مرخص کردند ۔

آقا مردان ـ آیا این پسر حیدر قلی پاشنه بریده است؟ خیلی خوب! اما اسمش را عوض می کنیم این ها به مسائل شرعیه خود شان البته که عارفند؟

داروغه ـ خاطرت جمع باش همه اهل[4] سواد اند ـ تو میری! که همه پاپوش را بر شیطان می دوزند هیچ این ها را نه بینید ـ هر چهار تا هر روز در مسجد نماز جماعت می خوانند ۔

آقا مردان ـ بسیار خوب! حالا می دانند که باید در چه قسم شهادت بدهند؟

---

۱ مجری ـ صندوقچه ـ ڈبیا ۔
۲ دم صبح ـ صبح کے وقت ۔
۳ کارش بروز کرد ـ اُس کا کام (چوری) ظاہر ہو گیا ۔
۴ اہل سواد ـ لکھے پڑھے ۔

داروغہ - خیر - آں را تو خودت باید تعلیم شان بکنی ۰:

آقا مروان - بلے باید بگویند کہ "یک ہفتہ پیش از فوتِ حاجی غفور ہر چہار تا ئیمان[1] وقت غروب بہ زیارت اہلِ قبور سے رفتیم از درِ خانۂ حاجی غفور سے گزشتیم - ویدیم کہ زنِ درِ ایستادہ است یک بچۂ قونداق کردہ[2] بغلش است - سلام دادیم - احوال گرفتیم[3] کہ "حاجی! ایں بچہ مالِ کیست؟ گفت از خودم است - سہ ہفتہ است کہ تولد شدہ است - اولادم منحصر بہ ہمیں است غیر ازیں ندارم ۰:

داروغہ (رو بشاہد کردہ) بچہ ہا شنیدید؟

ہپو - بلے شنیدیم ۰:

آقا مروان - چنیں[4] صورت بشنوانید بگوئید یا نہ؟

---

[1] ہر چہار تا ئیمان - ہم چاروں میں سے ہر ایک ۰:

[2] قونداق کردہ - قونداق یا قنداق ان لمبے لمبے کپڑوں کو کہتے ہیں جن میں شیر خوار بچوں کو لپیٹے رکھتے ہیں - اس لئے کبھی طفلِ قونداق یا صرف قونداق بمعنی بچہ شیر خوار استعمال کرتے ہیں -

[3] احوال گرفتیم - حالات پوچھے ۰:

[4] چنیں صورت - اس طرح ۰:

بلبل - البتّه حرف تازه نیست - که گفتنش دشوار باشد +

آقا مردان - بسیار راضی شدم - فرزندانم! خدا از شما راضی باشد +

شیدا - آقا مردان! مگر خدا از هیچ کارے هم راضی مے شود؟

آقا مردان - چرا راضی نمے شود عزیز من؟ اگر از اصل عمل خبر داشته باشی خودت مے گوئی که راضی مے شود - بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحب خانه و دولت بوده است - حالا رواست از همهٔ این خانه و دولت محروم بشود؟ این همه مال و دولت را یک دفتره سرشت و ننگ بردارد با یک پسرهٔ اهل ظلمه بخورد - بنا بقول علماء ما اهل ظلمه مردود درگاه الٰهی است +

شیدا - بلے بلے - بخدا که راست گفتی!

داروغه - آقا مردان! اجرت بچه ها را تعیین کن +

آقا مردان - مگر آقا کریم تعیین نه کرده است! گفته ام یکے سی تومان به آنها بدهیم بخودت هم معلوم است که چه پایه برسد +

داروغه - آقا مردان! نصف اجرت بچه ها باید پیش بری +

آقا مردان- چشم! الحمد للہ مے رسد- شما تشریف ببرید- دو ساعت دیگر آقا کریم پنجاہ تومان برائے شما و نصف اجرت بچہ ہا را خدمت شما مے آورد۔

دار وغہ- بسیار خوب- خدا حافظ! اہم مے روند- بعد در باز شدہ چہار نفر سرباز ہا با آقا کریم مے آیند۔

سرباز ہا- سلام علیکم!

آقا مردان- علیکم السلام! فرزندان من! بفرمائید بنشینید- شما خیلے خوش آمدہ اید خیلے خیلے خوش آمدہ اید- بہ بخشید بہ شما زحمت دادم۔

یکے از سرباز ہا- خیر آقا خدمت مثل شما کسان محترم آمدن برائے[1] ما ہا خیلے فخر است۔

آقا مردان- مرحبا پسر من! آدم با ادب ہمہ جا ہمیشہ عزیز مے شود- نہار خوردہ اید؟

سرباز ہا- خیر- ایں جا مے آمدیم- مجال نکردیم دیگر نہار[2] بخوریم۔

آقا مردان- آقا کریم- از بچہ ہاے ما یکے را بفرستید بازار- چلو کباب خوب چہار نفری با یخ و افشرہ[3] گرفتہ بیاورد کبابش زیادہ تر باشد- کہ

---

[1] برائے ما ہا- ہمارے واسطے۔

[2] نہار- صبح کا ناشتہ۔

[3] افشردہ ایک قسم کا شربت۔

بزرگ بکشند - خیلی زیادہ بگیرد - ہا!

سرباز - شما چرا زحمت مے کشید آقا؟ خود ما مے رویم بازار - نان مے خوریم ٭

آقا مردان - چہ زحمت دارد عزیز من؟ وقت نہار است چرا باید نہار نخوردہ گرسنہ از خانۂ من بیرون بروید! بخدا خوشم مے آید ٭

سرباز - آقا! نسبت بہ ما چہ خدمت بود؟

آقا مردان - فرزندا! خدمت چندانی نبود - یک کلمہ حرف مے خواستم از شما بپرسم ٭

سرباز - بفرمائید آقا - دو کلمہ بپرسید ٭

آقا مردان - حاجی غفور مرحوم را شما کہ دفن کردید؟

سرباز - بلے آقا دفن کردیم چہ طور مگر؟

آقا مردان - مرحبا بہ جوانمردئے شما! وجود شما خیلی غنیمت است نہ این کہ شما مجاہد اسلام ہستید بلکہ روز تنگی ہم شما ہائید کہ بکار ہمہ مردم مے آئید - در وقت وبا در شہر یک متنفسے نماندہ بود - اما شما دست از جان خود شستہ شہر را دشت ندادید - جناب اقدس الٰہی بشما اجر جزیل بدہد! خوب - فرزندم حاجی غفور را کہ شما زندہ دیدہ اید؟

سمر باز - بلے زنده دیدیم آقا ؛
آقا مروان - آن وقت پہلوے او میان قنداق
طفل یک ماهه اش را هم که دیدید؟
سمر باز - خیر - آقا ندیدیم ؛
آقا مروان - مے شود که آن وقت بغل مادرش بوده است
سمر باز - خیر آقا! ما از حاجی غفور پرسیدیم که
پسر و دختر بزرگ و کوچک اولاد داری؟ گفت
دختر یک نفر خواهر دیگر کس را ندارم؛
آقا مروان - بلے مے شود - چونکه پسرش طفل
یک ماهه بوده است اولاد بحساب نیاورده است
آقا بچه آن وقت بغل مادرش بود - غیر از شما
دیگران بچه را بغل او دیده اند - من چه دانستم
که شاید شما هم دیده باشید - عیبی که نداشت -
خوب! شما حالا در این خصوص چه شهادت خواهید
کرد چونکه میان ورثه دعوے بر میت واقع
شده است ؛
سمر باز - ما آن طورے که دانسته ایم شهادت
خواهیم کرد - در این خصوص وکیل خواهر حاجی
غفور هم از ما جویا شدند - همین قرار جواب
داده ایم ؛
آقا مروان - بلے حالا معلوم شد که شما چرا

هیچ حرف مے زنید - چونکه نفس[1] آن بیدین به شما خورده است - از آن جهت شما از بودن بچه متشکر نشوید - یقین که درین باب یکے[2] بیست تومان هم به شما وعده کرده است نصفش را هم بشما داده است *

سر باز - خیر - آقا او یک پوش[3] هم بما وعده نکرده - حتی جزوے[4] خرچے هم نخواستیم - گفت "شاهد باید بے غرض باشند - اجره تان را از خدا بخواهید *

آقا مروان - هاے ملعون! هاے! به بینید بچه مرشد لئیم و خسیس و سخت است - غیر از خویش نمے خواهد یک قاز بیکے خیر برسد - خوب! در دعواے شصت هزار تومان بقتل ناحق شهادت مے طلبد براے مثل شما جوانان رعنا یکے بیست سی تومان خرج دادن را جان مے کند - والله! هیچ ملعونے در هیچ جاے دنیا بهم نمے رسد - خدا به بلاے

---

[1] نفس آن بیدین . . . خورده است - تم اُس کے جھانسے میں آگئے ہو۔

[2] یکے - ہر ایک کو *

[3] پوش - تنکا نہایت بے قیمت شے *

[4] جزوے - کچھ - تھوڑا سا *

تاگهانش مبتلا کنند! کارش ناحق - عملش بد - خودش
هم خبیث هم سخت ۔

سرباز - کارش چه طور ناحق است مگر - آقا؟

آقا مردان - کارش چه طور ناحق است - که پسر
هفت ماهه حاجی غفور را آشکارا می خواهد منکر
بشود - یک دفعه زیرش[1] می زند - دولت که از پدرش
مانده است می خواهد بخواهرش بخوراند - لیکن این
کار را خدا بد می دارد - هیچ هم نمی آید - بچه
الان زنده است - نمی توانند زنده زنده منکرش
بشوند - هیچ چیزے را هم می توان منکر شد؟
من وکیل آن طفل بیچارهٔ بی پدرم - سی تومان
نذر کرده بودم - که هر کس در بارهٔ این طفل شهادت
بدهد چلو[2] او بشما دهم - خیلی بشما گمان می بردم هیچ
می دانستم که شما بچه را دیده اید پولها را هم
شمرده حاضر گذاشته بودم - اما چه فایده که شما
می گوئید - بچه بخاطرمان[3] نمی آید - اما می شود
که اگر طفل را ببینید خاطرتان بیاید - آقا کریم!

---

۱ زیرش می زند - اُس کو شکست دیوے - ماننا کرے ۔

۲ چلاو - سادہ ۔

۳ بچه بخاطرمان نمی آید - بچہ ہمیں یاد نہیں پڑتا ۔

آن طفل را از خانہ از مادرش زینب خانم بگیر۔ این جا بیار (آقا کریم زود مے رود قونداقِ ہفت ماہہ را از آن اوطاق مے آورد) ؞

آقا مروان - بچہ ہام وحشت فکر بکنید - چہ طور مے شود - شما بچہ را آن جا ندیدہ باشید ! آیا مروت است - کہ پولِ پدرِ این یتیم بے زبان را دیگرے بخورد و این یتیم بیچارہ با آہ و حسرت توشے[1] کوچہ ہا و پشتِ در ہا بماند ! اما مے شود کہ شما در آن ہاے و ہو و دستت پاچگی[2] ملتفتِ این طفل نہ شدہ باشید - وقت ہیچ وقتے بود کہ آدم سرِ خود را فراموش مے کرد - آقا کریم ! نذرِ این بچہ را از طاقچہ بردار اینجا بیار بہ بینم (آقا کریم زود از طاقچہ چہار تا کاغذ پیچیدہ برداشتہ نزدِ آقا مروان مے گزارد) ؞

آقا مروان - عزیزان من ! سواے اینکہ اللہ تعالے بیشک اجرِ شما را بشما مے رساند - این یتیم در میان ہر یکے ازین کاغذ ہا سی تومان گزاردہ براے شما نذر کردہ است - این بچہ مثل آن ملعون

---

[1] توشے - صرف ، چارہ - اندر - بایں ؞

[2] دستت پاچگی (دست پاچہ شدن) گھبراہٹ پریشانی ؞

آقا سلمان نشست - که هم بکار ناحق تکلیف بکنند و هم
از خست نخواهد چیزی به کسی بدهد ؛
(یک دفعه یکی سرباز ها به یکی از رفیق های خود
رو کرده می گوید) ؛
قربان! من هیچ خاطرم می آید همان ساعتی
که پیش حاجی غفور بودیم صدای بچه بگوشم می آمد ؛
قربان - اینک بخاطر من هم می رسد که
در مطبخ خانه زنی نشسته بود - بغلش هم قنداقی
داشت ؛
غفار (یکی از سرباز ها) آه ایه! خاطرم آمد
حاجی غفور گفت "آن زن من است آن بچه
هم مال من است یک ماه است - مادرش
زائیده است ؛
قطور (سرباز چهارمی) آه آه! به بینید ما این
مطلب را چه طور فراموش کرده ایم - راستی که
آن روز آدم سر خود را هم فراموش می کرد
خوب! مگر آن روز حاجی غفور به ما نگفت " تا
اهل شهر جمع شوند از خانه و زن و از این
طفل من متوجه نشوید - گفته به این ها اذیت
نرسانید ؛
بدل (سرباز اول) در سابه ... (به همه یک جا)

بلے بلے۔ زن و بچہ اش را بہ ما بسپرد۔

آقا مروان۔ خدا از شما راضی باشد پسرانم! من ہم خیالم این بود کہ این کار باید خاطر شما بشنید۔ بگیرید نذر این یتیم را خرج بکنید۔ انشاء اللہ بعد از تمام شدن مرافعہ باز یکے دہ تومان بہ شماہا مے رسد۔ نیکی و راستی ہیچ وقت گم نمے شود۔ فرزندانم! ہم چنانکہ بہ من گفتید۔ در محکمۂ مرافعہ نیز از ہمیں قرار شہادت بدہید۔ بخورید پولہا را۔

یکے از سرباز ہا۔ آقا! ما بہ آقا سلیمان قول دادہ ایم بطرف او شہادت بدہیم۔ حالا باید بہ او بگوئیم سرد نمے توانیم شاہد تو بشویم؟"

آقا مروان۔ خیر۔ ہیچ گفتن تان لازم نیست او ہیچ بداند کہ شما شاہد او ہستید۔ شما را ببرد محکمۂ شرع۔ در آں جا ہماں طورے کہ حالا گفتند از این اقرار ادائے شہادت بکنید سلیمان حقے پیش[1] شما ندارد۔ طلبے از شما

---

[1] حقے پیش شما ندارد۔ تم پہ کوئی حق نہیں رکھتا ہے

ندارد - اگر بگوید چرا هیچ شهادت نمی دهید؟ بگوئید
"ما هیچ نمی دانیم و هیچ هم شهادت نمی دهیم"
بردارید پولها را - چلو آورده اند بروید آن اطاق
نهارتان را بخورید تشریف ببرید - اما یک توقعی
از شما دارم - باید این صدا کردن من و آمدن
شما را به این جا کسے نفهمد ۰

برای حفظ این سر محض رضای خدا - من
یک یک کلاه بخارا از خودم به شما وعده می دهم ۰

سربازها - آقا در این خصوص خاطر جمع
باشید ۰

آقا مردان - آقا کریم! بچه هارا ببر آن اطاق
چلو بخورند - راه پیداز - بروند ۰

آقا مردان (به تنهائی) هنوز تا این جا خوب
می آید - حال باید ببرم - ببرم محکمه - حاشیه نشینان

---

۱ صدا کردن - بلانا ۰
۲ از خودم - میں اپنی طرف سے ۰
۳ راه پیداز - رستہ دکھا دے ۰
۴ حاشیه نشینان را ببرم - انہیں گانٹھوں ۰

ما بپرزم آمادهٔ کار نمائیم که فردا وقت مرافقه بقدر[1] لزوم آن ها کوشش و هم بجنبانند برخیزد
مے رودہ) ×

پردہ مے افتد

---

[1] بقدر لزوم ...... بجنبانند – موقع اور ضرورت کے مطابق وہ بھی کچھ کوشش کریں ×

مجلس سوم

(واقع مے شود در محکمہ مرافعہ)

[حاکم شرع در صدر اطاق روبروے مسند نشستہ طرف راستش را آقا رحیم و پہلوے چپش را آقا جبّار گرفتہ۔ آقا بشیر و آقا ستّار ہم کہ دائم الحضور و از حاشیہ نشینان محکمۂ مرافعہ ہستند براے خودشاں صفے بستہ بسمت پائیں ہم آقا مردان وکیل زن حاجی غفور مے نشینند] +

آقا بشیر۔ (رجوع بہ حاکم شرع کردہ) آقا! ماشاء اللہ بذہن و فراست شما! ہستید دانید کہ اصل عمل ضعیفہ دیروزے کہ بشکایت آمدہ بود چہ چیز بودہ است۔ خود ضعیفہ سہ تومان از جیب شوہرش در آوردہ کتکش ہم زدہ دردنگی صورتش را خونی کردہ موئے سرش را کندہ از دست شوہرہ بشکایت آمدہ است +

حاکم شرع۔ نگفتم کہ ایں ضعیفہ بہ نظر من ہیچ ہمچہ آید کہ تہمت مے زند؟ شکایت ایں را

ملت کوتیک ۔ ۱۳۱۱ھ

درشت باید تحقیق کرد۔

آقا بشیر۔ آنچه من ہم ہمیں را عرض می کنم کہ ماشاء اللہ بفراست شما۔ و اللہ نظر شما کیمیا ست۔ از اہل مجلس ہیچ کس در حق آں ضعیفہ بد گمان نبود امّا شما بہ یک نظر فرمودید کہ "من در عمل ایں ضعیفہ شبہ دارم" واقعاً ہماں طور ہم بودہ است۔

حاکم شرع۔ مکرر من در ہیچ کار ہا موافق واقع حکم کردہ ام۔

آقا بشیر۔ راست گفتہ اند کہ اربابُ الدُّوَلِ مُلہَمُون[1] ایں نوع بروزاتے[2] اگر الہام نباشد پس چیست؟

آقا رحیم۔ آقا بشیر! خیلے تعجب مے کنی۔ جناب اقدس الٰہی بہر یکے از بندگان خود کہ لطف خاصے داشتہ باشد او را در فضیلت بے گزیدہ و سرآمد اہل زمانہ اش مے کند۔ جناب اقدس الٰہی در کار والی لطف خاصے بہ آقا دارد۔ تو اسمش را مے خواہی الہام بگذار۔ من مے گویم ایں لطف خاص الٰہی است۔

---

[1] اربابُ الدُّوَل مُلہَمون۔ اہل دولت و حکومت کو خدا کی طرف سے الہام ہوتا ہے۔

[2] بروزات۔ جمع بروز۔ انکشاف۔

آقا جبّار - بلے اعتبارش را داری - هر کدامش را بگوئی جائز است - آقا مردان! هیچ نیست؟

آقا مردان - البتّه البتّه یقین است - غیر این نیست

آقا رحیم - آقا مردان! بچّهٔ حاجی غفور در چه حال است؟

آقا مردان - الحمد لله! حالا دیگر همه را یعنی وقتے کہ صدا مے کُنی مے آید

آقا جبّار - بایست کہ حالا هفت ماهش تمام شده باشد

آقا مردان - بلے درست هفت ماه دارد

حاکم شرع - چه طور؟ مگر از حاجی غفور بچّۂ چیزے مانده است؟ پس من شنیده ام کہ اولادے ندارد

آقا بشیر - خیر - آقا خدمت شما دروغ عرض کرده اند - یک طفل کوچکے دارد - و پریروز کہ از نماز برگشتیم دیدم در بغل آقا مردان دیدمش - گویا کہ با حاجی غفور یک سیبے بوده اند دو نصف شده است

آقا ستّار - آقا چشم و ابروے حاجی غفور کہ در خاطر شما است

؎ بچّۂ چیزے - کوئی بچّہ (بچّہ کی قسم کی چیز)

حاکم شرع - بلے حاجی غفور دیر وقتے نیست
کہ مُردہ است ۔

آقا ستار - چشم و ابروے ایں بچّہ ہم معاینہ[1] گویا
چشم و ابروے حاجی غفور است ۔

حاکم شرع من ایں طور نمے دانستم - خوب!
آقا مردان! از حاجی غفور کہ اولادِ ذکور ماندہ است
دیگر نباید مُرافعہ کرد - واضح است کہ مالِ حاجی غفور
باید باو برسد - در ایں صورت برائے سایر قوم
و خویش رہِ مُرافعہ نمے ماند ۔

آقا مردان (باکمال فروتنی) آقا! اگر چگونگی را
خدمت شما عرض بکنم نوع عرض بنظر مے آید - آقا
بشیر عرض کند کہ چہ کیفیت است ۔

آقا بشیر - آقا! کیفیت ایں بار را من خدمتِ
شما عرض بکنم - حاجی غفور یک ہمشیرہ دارد سکینہ
نام بہ یک جوان عزیز بیگ نام را از اہل طلبہ
عشق پیدا کردہ است - مے خواہد زن او بشود -
عمہ اش خواست بہ آقا حسن تاجر بدہد کہ آدمِ
متشخص و دولتمندے است - قبول نہ کرد - حالا
وکیل بخود گرفتہ شہود[2] اقامہ کردہ کہ از حاجی

---

[1] معاینہ - دیکھتے ہیں ۔

[2] شہود اقامہ کردہ - گواہ کھڑے کر دئے ہیں ۔

غفور اولاد نمانده است و باید شصت هزار تومانے که از او مانده است به من رسد. طایفهٔ اناث ناقص العقول همچو خیال گرفته است که با این حیله و تدبیر مے توانند بدولت حاجی غفور صاحب شوند. امّا خیر! خیال بے جا کرده است. بے جهت[1] خود را بزحمت مے اندازد.

حاکم شرع. خوب! این کار چندان تو در تو[2] و درهم نیست که طولے داشته باشد. باین دو ساعت مے توان این کار را قطع و فصل نمود. طرفین را در خصوص ادعاهاے شان شاهد و ثبوت لازم است؟

آقا مروان. بلے آقا! الآن شاهدها حاضر بشوند.

آقا ستار (بحاکم شرع) آقا! دیروز دو نفر بچه یتیم خدمت شما آوردند که بے صاحب است فرمودید که یک بندهٔ خدا و دیندار پیدا کنیم که بسپاریم. من همچو صلاح مے دانم که آنها را به آقا مروان بسپارید. مثل اولادِ خود متوجه مے شود. چونکه همیشه طالب حسنات است.

حاکم شرع. خیلے خوب! آقا مروان قبول مے کنید؟

---

[1] بے جهت. بے وجه. بے فائده.

[2] تو در تو. پیچیده و مشکل.

آقا مروان - با سر و جان آقا! مثلِ اولادِ خودم متوجه مے شوم ۔

حاکم شرع - خداوندِ عالم شما اجرِ خیر بدهد!

(در این حال در باز مے شود - آقا سلمان و عزیز بیگ باتفاقِ چهار نفر سرباز داخل مے شوند - و قدرے بعد از آنها آقا عباس با زینب خانم زنِ حاجی غفور و چهار نفر شاهد وارد مے شوند - زینب خانم در یک سمت میانِ چادر شب نشستند - آقا سلمان عزیز بیگ و آقا عباس هم در سمتِ دیگر سر پا ایستادند)

حاکم شرع - آقا سلمان! مے گویند از حاجی غفور اولاد نمانده است - شما بخلافِ این حرف اثباتے دارید؟

آقا سلمان - آقا! من شاهدها دارم که حاجی غفور دمِ[1] مرگ اقرار کرده است که "من غیر از خواهرم سکینه خانم وارثِ دیگر ندارم" ۔

حاکم شرع - شاهدها ادائے شهادت نمایند ۔

آقا سلمان - (رو بسرباز ها کرده) شهادتِ خودتان را بیان بکنید ۔

سرباز اوّل - آقا! من با رفیقهائے خود یک روز پیش از وفاتِ حاجی غفور بعیادتِ او آمدیم

[1] دمِ مرگ - مرتے وقت ۔

و پرسیدیم کہ از پسر و دختر چہ داری؟ گفت کہ غیر از خواہرم سکینہ خانم در دنیا کسے را ندارم"۔

حاکم شرع۔ بگو کہ "اشہد[1] باللہ ہیچ نشنیدم"۔

سر باز۔ اشہد باللہ کہ ہیچ نشنیدم رنگ آقا مردان از روش پریدہ تعجب مے کنند و ہمچنیں آقا سلمان۔

حاکم شرع (بسر باز ہاے دیگر متوجہ مے شود) شما چہ طور شنیدید؟ یکے یکے بگوئید۔

سر باز دوم۔ اشہد باللہ من ہیچ نشنیدم۔

سر باز سوم۔ اشہد باللہ من ہم ہمیں سوال شنیدم۔

آقا مردان (باکمال دلتنگی[2]) پس آں وقت در بغل زنش طفل کوچکے ندیدید؟

سر باز اول۔ خیر! بچہ کوچک جاے[3] دیگر دیدہ ایم مے خواہید آں را ہم بگوئیم؟

---

[1] اشہد باللہ میں اللہ تعالیٰ کے نام سے گواہی دیتا ہوں خدا کو گواہ کرکے کہتا ہوں۔

[2] دلتنگی گھبراہٹ۔

[3] جاے دیگر۔ مطلب یہ کہ حاجی غفور کی عورت کی بغل میں تو بچہ نہیں دیکھا۔ ہاں ایک اور جگہ دیکھا ہے۔ (یعنی تمہارے مکان پر)۔

آقا مروان - خوب است - ساکت باش! (متوجه مے شود بحاکم شرع) آقا! من شاهد هاے چند دارم همان روزے را که این سرباز ها مے گویند در بغل حاجی غفور پسر یک ماهه او را دیده اند و پرسیده اند که "این مال کیست"؟ گفته است "پسر خودم است" اینست شاهد ها حضور ایستاده اند - (اشاره به شاهد هاے خود مے کند) هر کدام[1] آدم صاحب[2] سواد و معتبر و دیندار است۔

آقا ستار (بتوجه تمام) آقا مروان! ظاهراً این جوان پسر حاجی شریف است؟

آقا مروان - بلے - خدا رحمتش کند از صلحاے قوم بود۔

آقا ستار - بلے - از آن طور مرد بے شک اولاد صالح خواهد ماند - حاجی شریف خیلے مرد صالح بود۔

حاکم شرع (رو بشاهد ها کرده) هر چه که مے دانید بگوئید۔

هیبو - هر چه که مے دانم بگویم؟

حاکم شرع - بلے - هر چه علم دارید - بگوئید۔

هیبو - آقا! دیروز آقا مروان مرا با رفقا مال

---

۱ هر کدام - هر ایک۔

۲ صاحب سواد - تعلیم یافته - پڑھے لکھے۔

خانهٔ خود دعوت کرده یکے پانزده تومان پول[1] داده که امروز بیاییم حضور شما بگوییم که وقتِ وباے ما در بغلِ حاجی غفور پسر یک ماهه اش را دیده ایم بابائے قمار باز گرفتم[2] برده م چون از براے کار ناحق داده بود برکت هم نه کرد- امشب همه پانزده تومان را پاک باختم[3] - حریف[4] بازے را دو چار آمده بودم که لیلاج[5] شاگردش مے شد- دیگر جز این چیزے دانم آقا! نه حاجی غفور را دیده ام و نه مے شناسم

(آقا مردان با لرزه آب دهنش خشکیده)۔

حاکم شرع (رو به شاهد هاے دیگر کرده) شما چه مے گویید؟

شاهد هاے دیگر (همه یکجا) بلے ما هم همین طورے که رفیق مان تقریر کرد همان را مے گوییم۔

حاکم شرع (بحاشیه نشینان) شما حالا پیش من اقرار مے کنید بر اینکه آقا مردان مرد دیندار نیست

---

[1] پول- پیسہ- نقدی۔

[2] گرفتم- بردم- مرا گرفت و برد۔

[3] پاک باختم- صاف ہار گیا۔

[4] حریف- مقابل کا قمار باز۔

[5] لیلاج یا لجلاج- شطرنج- یا بقولِ بعض نرد کا موجد تھا۔ محاورے میں چالاک اور دھوکے باز کو بھی کہتے ہیں۔

این همه تقریرات شما کہ کردید دلالت میکند بنا درشتی و تقلبات خود شما۔ سبحان اللہ تعالیٰ! غلواً کبیراً۔ نمے فہمم یعنی[1] چہ؟

آقا بشیر۔ خیر آقا! این دلیل مے شود بہ صاف و صادقے ما کہ بمجرد فرمایے!؟ باور کردہ پندارش مے پنداشتیم۔

آقا رحیم (آہستہ بہ آقا ستار) دروغ گو! خانہ اش آتش بگیرد! بہ بین آقا بشیر نادرشت[2] برائے خود خواہی چہ چیزے پیدا کردہ۔ آقا ہم یقین باور کردہ ہیچ گمان نخواہد کرد کہ ما واقعاً مردمان صاف و صادقیم

(درین حال فراش باشئ شاہزادہ داخل مے شود)۔

فراش باشی (بہ حاکم شرع) آقا! شاہزادہ پرسیدند کہ وارث بودن خواہر حاجی غفور خدمت شما ثابت شد؟

حاکم شرع۔ بلے۔ ثابت است۔ امّا شاہزادہ چہ[3] میدانند کہ چہ قسم[4] این ثبوت حاصل شدہ است؟

ا یعنی چہ۔ اس کا مطلب کیا ہے؟

۲ نادرشت۔ بُرا آدمی۔

۳ چہ مے دانند۔ کیا جانتے ہیں۔

۴ چہ قسم۔ کس طرح۔

فرّاش باشی - بلے - حاجی داروغه خیال آقا مردان و آقا سلمان را فهمیده به شاهزاده حالی کرده بود و شاهزاده به بطلان عمل آں ها لازمۂ[1] تدبیر بجا آورده‌اند - حالا تقصیر[2] ایں دو نفر به ثبوت رسیده است بمن فرمایش شده که آں ها الآن[3] به حضور شاهزاده ببرم ×

حاکم شرع - آقا سلمان هم در ایں کار حیله می کرده است؟

فرّاش باشی - بلے - در باطن آں هم به آقا مردان شریک بوده است - (آقا مردان و آقا سلمان را به میدارد - می رود) ×

حاکم شرع - عزیز بیگ! امروز آدم خواهر حاجی غفور شما هشنید - خبرش کن - دو ساعت بعد از ایں مبلغے که از حاجی غفور مانده است برداشته با حضور چند نفر شاهد معتبر آورده باو تسلیم میکنم

عزیز بیگ - بلے - چشم! آقا مرخص می شوم (از مجلس بیروں رود) ×



[1] لازمۂ تدبیر - مناسب تدبیر ×

[2] تقصیر - گناه - جرم ×

[3] الآن - ابھی - فوراً ×

آقا بشیر (دست بدست مے زند) بہ! فرزندت بمیرد!
مرد[1] ہیچو دروغے راہم مے شد ساخت کہ ایں ساختہ
بود! خدایا چہ مردمانِ بیدینے در دنیا خلق کردہ! مرد
کہ از دروغ مے خواستہ است کہ بہ حاجی غفور
پسرے ثابت کند۔ اے حضرات! ہم چہ جرائمے ہم
مے شدہ است؟ آقا جبّار! شما بمن[2] احمق بگوئید
کہ بہ ایں مرتبہ ہم صاف و صادق مے شود کہ
ہر چہ ہر کسے مے گوید باور مے کنی"۔

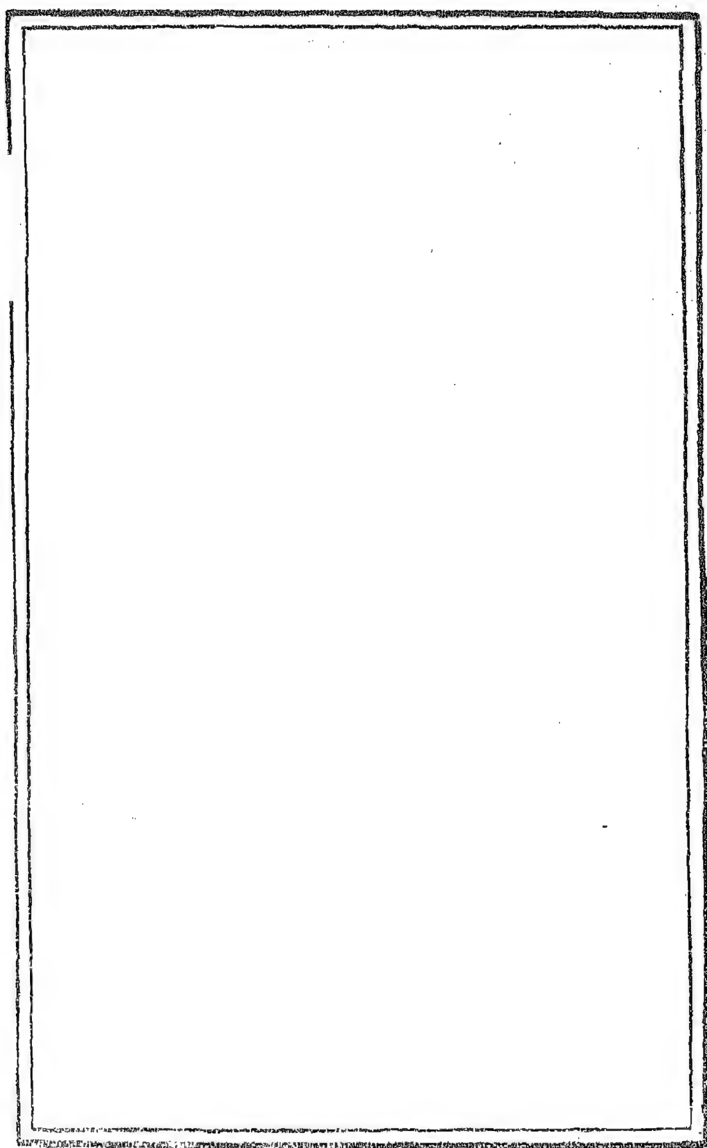
آقا جبّار (روش را بکنار گرفتہ آہستہ تر) دروغ گو!
خانہ اش خراب شود! تو صاف صادقی۔ الحق ہمہ میدانند
(بعد بلند تر میگوید) اے مرد بر خیزید۔ برویم۔ زحمت
آقا را کم کنیم۔ امروز آقا خیلے زحمت کشیدند۔ پر
حرف[3] زدن دیگر چہ فائدہ دارد؟ (اوّل حاکم شرع متفکرانہ
مے خیزد و مے رود۔ بعد ہمگی[4] بر خاستہ مے روند)۔

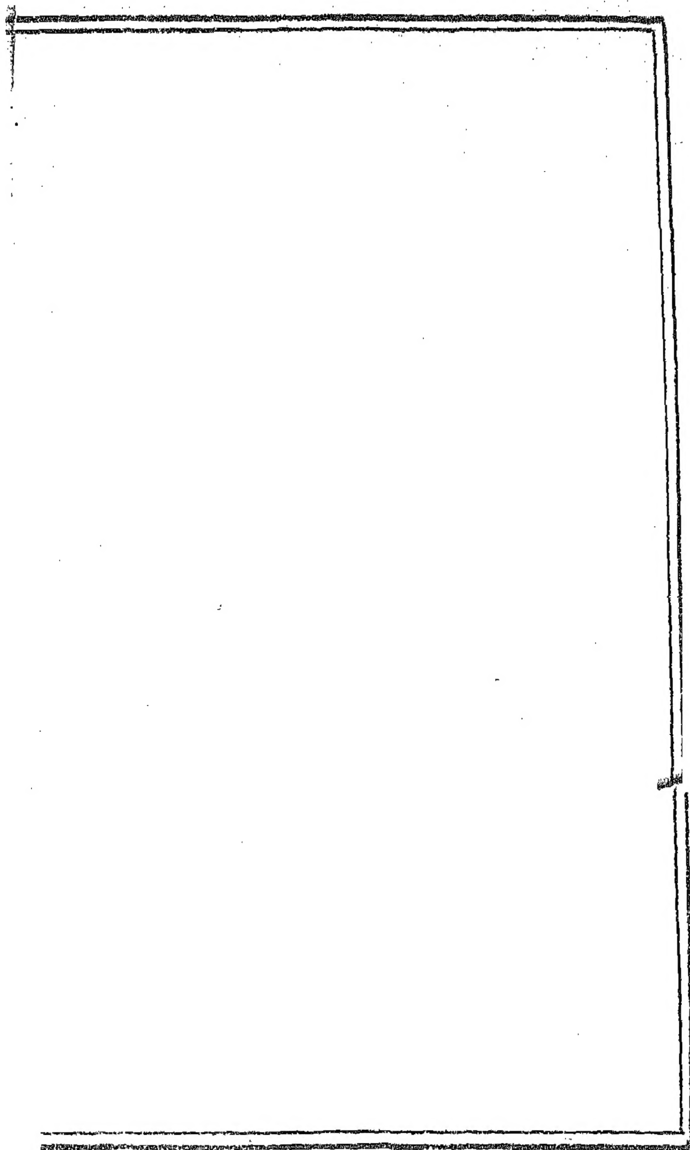
مجلس تمام مے شود

پردہ مے افتد

---

[1] مرد . . . . . بود۔ کیا کوئی آدمی ایسا جھوٹ گھڑ سکتا ہے۔
جیسا کہ اس نے گھڑا تھا۔
[2] بمن احمق۔ مجھ بیوقوف کو۔
[3] پر حرف زدن۔ زیادہ گفتگو کرنا۔
[4] ہمگی۔ سب کے سب۔





مطبوعات دوکان شیخ مبارک علی تاجر کتب لاہور

مطالب الغالب مجلد	۳ے/
اردوئے معلّیٰ	عکہ
نقش بدیع	۸عہ
چہار مقالہ	۱۲/
ترجمہ رقعات عالمگیری ..	۶/
وزیر خاں لنکران ..	۴/
تحفۃ الاحرار جامی ..	۸/
سیر المتاخرین بر تا شاہجہان	۸عکہ
قصائد عرفی	۱۰/
خلاصہ درہ نادرہ ..	۴/
فرہنگ حاجی بابا	۸عہ
موازنہ انیس و دبیر ..	۳ے/
تاریخ لاہور	عکہ
ترجمہ حکیم نباتات ..	۶/
رقعات عالمگیری ..	۳/
رباعیات عمر خیام ..	۶/
اخلاق ناصری ..	۴عہ

گلدستہ محسن	۴/
اخلاق جلالی	۴عہ
حاجی بابا اصفہانی فارسی	ے
تذکرہ دولت شاہ سمرقندی	۸عکہ
شعر العجم حصہ اول ..	ے/
" " دوم	۸عکہ
" " سوم	۸عکہ
" " چہارم	۸عکہ
" " پنجم	عکہ
درہ نادرہ (انتخاب)	للعہ/
ترجمہ رسائل طغرا	عما
عود ہندی	۱۲/
طلوع اسلام ..	۴/
فریاد امت	۳/
نالۂ یتیم	۲/
چپ کی داد	۲/
مقدمہ دیوان حالی	۲عہ

شکوہ ہند	۲
مسدس حالی	۸
زہر عشق	۴
لمعات اوج	۹/
مرقع نفیس	۱۲/
حکیم نباتات	۴/
یوسف شاہ سراج	عہ
انتخاب مخزن حصہ اول	عہ
" " دوم	عہ
" " سوم	عما
دیوان میر درد ..	۶/
قصائد ذوق	۶/
مقالات مضامین فارسی	۴عہ
عروض سیفی	۴/
بحر العروض	۶/
المامون	۸عہ
الفاروق	۸عہ

بیات نظیری مشمولہ امتحان
بی فاضل و ایم۔ اے۔ .. عہ/ر
عیات ابو سعید ابو الخیر .. ۸/ر
رجمہ " " .. ۱۲/ر
زن اسرار نظامی ۱۰/ر
جمہ مقامات حمیدی از سید
دلاور حسین صاحب شاداں
بلگرامی ۱۲/ر
حدائق البلاغت .. ۱۲/ر
جہانکشائے نادری ۱۲/ر
ابو الفضل اول و سوم ۱۲/ر
ترجمہ دفتر اول۔ از منشی
وجاہت حسین صاحب ایم۔ اے
منشی فاضل .. .. عہ/ر
قصائد قاآنی الف ب ۸/ر
" " ترجمہ عہ/ر
عقد اللآلی شرح اخلاق جلالی از

مولوی محمد الدین صاحب
مرحوم .. .. عہ/ر
حل لطیف (خلاصہ شعر العجم)
حصہ ۳ و ۴ قیمت ۱۲/ر
الایجاز (خلاصہ شعر العجم حصہ ۵)
قیمت ۱۲/ر
یادگار غالب۔ غالب کی زندگی
کے حالات اور اسکے کلام پر
محققانہ ریویو مولانا حالی
قیمت ۱/ر
ترجمہ غزلیات نظیری از جناب
محمد عنایت اللہ صاحب
پروفیسر گارڈن کالج راولپنڈی
قیمت ۱/ر
آیات وجدانی۔ مجموعہ کلام
مرزا یاس یگانہ لکھنوی۔
قیمت بلاجلد عہ مجلد سنہری ۱۲/ر

خمکدۂ خیام عمر خیام کی ایک
ایک رباعی کا ترجمہ رباعی
میں از آغا شاعر بہترین۔
آرٹ پیپر پر خاص اہتمام
سے شائع کیا گیا ہے مجلد
سنہری قیمت .. ۱/ر
بانگ درا۔ مجموعہ کلام اردو
علامہ سر اقبال بلاجلد ۱۲/ر
مجلد سنہری ۱۲/ر
دیوان حالی۔ مولانا حالی
مرحوم کا دیوان مع قطعات
وغیرہ۔ قیمت ۱۲/ر
دربار اکبری۔ مولانا آزاد
مرحوم کی مستند مشہور
تصنیف قیمت بلاجلد ۱۲/ر
مجلد سنہری .. ۱/ر